

نوشته و نوکران او باز هم برق اندازان حاضر آمدند و مزاحم شدند و کسے را فرستادند از جمله پهلوانان و اولاد و اولاد و اولاد
 را مخالفت نموده سبزه را در مرزا پور رسانید و پور مکان کنسایبے نزد آورد و شب در آن مکان بیتیوت کردیم صبح با فضل الهی
 عملد او گشتی آورده مار مع ناموس از آب گنگا گذر آید به بنارس رسانیدند محمد شرف چند ماه در بنارس شرف یاب سمیت بابت
 جناب قدسے آب حضرت شیخ محمد علی خزین اسکندرقنی اعلیٰ علیین و از خدمت خال سراسر افضل سید عبدالعلی خان بہادر
 شجاع خبک سعادت اندوز بودیم درین اثنا سیرم خان خلعت سیرم خان مرحوم نوہ نواب روح اللہ خان سبختیہ الممالک او تک
 ہم بہر حیلہ از شکر محمد علی خان خود را تا بہ بنارس کہ اہل و عیال بہانجا داشت رسانید بعد چند روز شنیدیم کہ محمد علی خان رفتن
 خود با مسعود و سجنور شجاع الدولہ از راجہ ماسے مزاحم مذکور درخواست و انہما بشجاع الدولہ نوشتہ چون ما ذون شد خدمت
 دادند آن ابلہ مظلوم با سید صلہ ارحام بودن بنے اعظام سہر گریہ و از زودہ سوار و مسعود از خواص خدمتگار عبور گنگا نمودہ نزد
 شجاع الدولہ روانہ گردید حکم رسیدہ بود کہ بعد چند روز از روانہ شدن او لشکر اورا غارت و اموالش را ضبط نمایند ہمین کہ
 بہ چار روز از کوچ او گذشت بہر دو سہدوسے مذکور سوار شدہ قاصد غارت لشکر و سہیا ضبط اموالش شدند و فرغ قیامت
 در آن لشکر برخاستہ شوریوم لہنشور ہوید او خلقے کثیر بانوع بلا یا متبلا گردید اکثر لشکر با ن بے آبر و مال و سبایشان تباراج
 رفت مگر بے نام و نشانے چند کہ با ملازمان بہر دو راجہ آشنائی یا نسبت خویشے و ہمقوسے داشتند شبہانے بآن
 لشکر پیوستہ محفوظ ماندند و برینے رسیدے از سادات بارہ کہ جائے دار معتبر لشکر راجہ سینی بہادر و صاحب ایمان و اہل
 بود متکفل جان و مال و حرمت آنہا گشت جائے مہو و شب بطرف خیمہ گامش رسیدہ با و پیوستہ بودند از شر آن اشرا رضاطت نمود و از
 جلد نام آوردن قطزیر المعابدین خان کہ از اہل نیابت نارت شاہ عالم نامی بر آوردہ و خبک عظیم آباد کہ بر قلعہ پورش آوردہ بود سفر آخرت نمود و در شہ
 اشد کجا خوابد بغیض رفقہ پرورے و احسان کہ با مردم نمودہ بود و از استقال و شجاعتے کہ داشت از ان کہ معزز و مکرم و صحیح و سالم بر اہل
 این اجمال و تبیین این مقال آنکہ خان مرقوم از سردار زادہ ماسے ایران و شجاع جواد بے بود قبل از رفاقت محمد علی خان
 در صوبہ اودہ برفاقت صفدر خبک و شجاع الدولہ روزگارے بغرت و احتشام گذر آیدہ و در اکثر محالات صوبہ مذکور چگون
 داشت و ہمیشہ دست عطا بش نوال احسان بکام و دہان امیدواران میرسانید و سحاب مکر متش در فرارے آمال خوانیدگان
 ستواترے بارید رفقہ و غیر رفقہ ہر کہ سنجہ مت اور سید از موائد افضل او محروم و مایوس نگردید و ساخنہ مذکورہ خانم قوام
 بمقتضای غیرت و شجاعت چون احوال لشکر بدان منوال مشاہدہ نمود با مسعود و دے از ملازمان کہ ہمراہ داشتند
 محوطہ از خانہ ماسے خراب و مایقین کہ متکفل بلشکر بود خود را رسانیدہ بر دیوار خانہ مذکور مع ہمراہیان برآمد و تفنگ و سیر
 و سپر و شمشیر اچھہ بر آنوقت میسر بود درست ساختہ مستعد قتال گردید و گفت کہ بہر کردار اینجا بر سر من بیاید و با من تفرسے
 نماید با او جنگیدہ با بر کشتہ خواہم شد اینچہ بلشکر بیان بلونہ سنگہ رسید و بعد بعض صلوم گردید کہ صاحب این ارادہ کیت چون
 جامعہ داران لازم بلونہ اکثرے تک بہرودہ او و بعضے از رفقہ سے بنی بہادر ہم از ان جملہ بودہ اند ہمہ انہا با ہم متنقن گردیدہ
 باولیا سے نعم خود اطلاع دہتماس نمودند کہ زمین المعابدین خان بہادر بیاس آبر و دے خود چنین فرار دادہ و در فلان ویرانہ
 بانودہ کس مستعد استادہ است و ما ہمہ ممنون احسان و نمک پروردہ آن والا و دومان ایم حکم شود کہ در خدمت اور رفتہ بغرت
 و احترام ابر را پیا و دیم و اگر این التماس با پذیرائی نیاید ما ہم شریک جان و آبرو دے اویم بہر دو راجہ ناچار گردیدہ ہمیش
 را پسندیدہ ستیزہ با او مناسب ندیدند و التماس ملازمان خود پذیرفتہ رفقہ رساندند تا رفتہ بہر صورت کہ مرسے او باشد اہل آزند

ذکر گشتن میرن بر شد آباد مع کرنل کلیف بشاد

بآباد داشت بعد از آن که طرف او را سهل نموده رای مرید هر راج داد است شکایت بنده پیش هر که در مہ بنا بر اسیر آذخه خود صلح
 شمرده هر روز چندین نوبت با هر که مناسب میدانست مذکور مرا کرده سے گفت صاحب عجب دنیا است و عجب زمانه من با مقام
 صاحب چه بد کرده بودم که ایشان هم ترک رفاقت مرا نموده به پدر خود ملحق شدند و این همه دیو باه بازیها نموده خود را نیک نام میدانستند
 و عجب از صاحبان انگلیشی که با وجود مشابه رفتن و ملاقات کردن او با خصم هر چند سخن ساز سے کند مخلص خود شمرده باشند اصل
 اینست که درین زمانه صاحب زور دنیا هر چه کند کسی عیب او نمی کند و زور همه عیوب را می پوشاند بلکه عیب را نیز مینماید
 اما در نظر زور پرستان در صاحب عقل و خرد احوال هم مرتبه آدم را می شناسند که پایه و مقلد او چیست بهر صورت میرن و کرنل
 چند روز سے در شهر توقف نموده با ستمه ماسے رام ناراین بر سر پهلوان سنگه روانه گردید پهلوان سنگه دهن کو پرستان
 را مان خود قرار داده و سه روز سے بتولیش خنگ گذرانید آخر گفتگو سے معامله و معامله در میان آمد و میرن را بزمین
 بعظیم آباد برگردانید تا در شهر رفته مشغول میش مطرب باشند و التماس نمود که کترین با اتفاق کرنل صاحب معامله پهلوان
 را انتظام داده عقرب در خدمت میر سم میرن که همین آرزو داشت بشهر برگشت و رام ناراین مع کرنل کلیف در نواح
 سه رام مانده معامله پهلوان سنگه را انفصال داد و پهلوان سنگه معامله و والد مرحوم را مقدم بر معامله خود داشته اول کار
 ایشان درست ساخت و چنان مقرر شد که والد مرحوم بر محاللات خود بکام و آرام باشند و با ایشان کسی را تعرض
 نباشد الحمد فتر که آنچه مقصود بود و بعرضه حضور رسید و خطا بنبراده نیز کرنل رسیده موثر افتاد و معنون خط مذکور و سیاق
 تحریرش پسندید و پیران روشن نمیر گشت رام ناراین نهایت محظوظ و از متانت کلام نوشنوز و شاد کام شدند چنان
 انگلیشی هم بعد تر حشده نش تحسین بسیار سے نمودند چنانچه بعد سے که فقیر را با صاحب انگلیشی ملاقات شد و شرح و بیان
 فتر که خط بکرنل نوشته بود میکردند آن وقت بنده ظاهر کرد که منشی مدوح منم ستایشها کردند والی الان گوید در محال
 شتر شنگ بهادر جلالت خنگ محرات فقیر با سے ستاید و جواب خطا بنبراده بخوبی نوشته یا و نیست که چند بار
 اثر نے بر سے نذرش فرستادند و والد مرحوم مع نفع علی خان بجالات جاگیر خود در فتره آرام نشست و پهلوان سنگه
 نیز بر زمینید ا سے خود آندہ کارش است حکام پذیرفت و رام ناراین مع کرنل کلیف برگشته بعظیم آباد رسید و بلازمت
 واستر غنا سے میرن سرگرم گردید

ذکر گشتن میرن بر شد آباد مع کرنل کلیف بمسرت و شاد و دنا کردن بادلیرخان و صهاخان راه چین و ناد

چون میرن را ازین امر خاطر جمع گشت اراده مراجعت بر شد با تصمیم داد اما اصالت خان و ولیرخان و دیگر پسران عمرخان
 را بسبب سطوت و بهجاعت آنها با وصف مراقت و وفادار سے نمی خواست که درین دیار باشند هنگامه ورودشان بر او
 موجب مدار او خوش آمد آنها گشت لهذا همراه خود آورد و پدر نیز گوارش نصیحت کرده بود که بعد و جمعی نیار از سر خود
 و ا خواست نمود اما بنوعیکه آنها سنے نبرند و الا ترا خواهند گشت و عاشاکه آنها را اراده چسے با او با پدرش باشد بلکه همیشه
 از ابتدا سنے عروج مهابت خنگ اطلانا بر و مدین هر حفیظان بوده اند و بهین سبب راج الدوله با عمرخان و ولیرخان و
 باورانش بدگان گشته بر طرف نمود و مادام الحیات او این بیچاره را در عظیم آباد قریب بیک سال حیران بوده طلبت نمود
 خود سنے یافتند و قتیکه بنده بتقریب سے که گذشت در لشکر شام بنبراده رفت و دید که احوال رفاقت این لشکر برگردی افتاد

خلفه بدیرخان که نهایت آشنای با صلاح سید با هم گردستار بدل بودیم نو بستم دران خط ترغیبی نه در وقت شنا سیر اده
 و التماس حفاظت ناموس نموده بودم در جواب نوشت که از طرف ناموس خاطر جمع دارند که با سر من وابسته است و آنچه
 براسے رفاقت شنا سیر اده نگاشته اند معلوم داشته باشند که اگر یک کسے با میر حفرخان خواهد ماند من خواهم بود و ما
 گفتند که در رفاقت کسیکه هستم نهایت با شتم انقضه میرن بدانانے خود نصیحت پدکار فرما گشته تا آمدن رام ناراین صحبت
 با دیرخان گرم و اورا فاضل میداشت و وعده آمدن رام ناراین در باب دمانیدن نخواه او سے نمود چون رام ناراین
 آمد و خود قاصد حضرت مرشد آباد گشت برام ناراین گفت که مردم معتقد دیر بر دروازه مغربے حصار بگذارند و بگویند که در
 سید و کثر کے کشاده باشد و بر دروازه طرف کوشے هم پره انگریز کے باشد تا دیرخان اندرون آمدن نیاید و خود برگشتی
 سوار شده راه مرشد آباد گرفت و دوسه منزل برگشتی طے نموده بعد از ان راه خشکے میرفت دیرخان عاجز و حیران مانده
 نمیدانست تا چه کند و رام ناراین بکار خود مشغول بوده عذر بے تقصیرے خود در باب نخواه از دیرخان خواست و التماس
 نمود که با این صورت بودن شما درین شهر مناسب نیست او هم دید که الحال فائده ندارد من برادران در فقا سے خود برخواستے
 بطرف گارسے رفت فتح سنگه و بنیاد سنگه و دیگر اولاد و اقارب را به سندن سنگه مقدم اورا مستقیم شمرده بمقدور خود
 وسیع براسے مصارفت یومیة او در نقالیش مقرر کرده سے رسانیدن بعد چندے فتح سنگه برای استحکام کار با سے خود نزد
 میرن بر شد آباد رفت میرن در مرشد آباد و رام ناراین در عظیم آباد بجام و آرام زندگے سے نمودند و میر محمد حفرخان
 بر آقامت پس نیز تاج محل یا فرسخے چند پیشتر از مرشد آباد بنگا له بر آمد و بعد استماع خبر فتح و طفرشا دمان گردید و
 با صداقت محمد خان خلف آقا باقر زمیندار رثا که که محله از احوال او در ضمن ذکر شہامت جنگ حسین قلی خان که حاکم جند
 دلا که بودند مذکور شد با حق بدگمان گشته بیچاره را بدم توپ پرانید و ذخیرے براسے آخرت خود بهر سانید دیرخان کا کجا
 سنین زمیندار تربیت سامے نیز بنا بر سلو کیکه سنگام در و عظیم آباد دایا سے رام ناراین میر محمد حفرخان با او کرد و تھید
 ساخته بود نهایت ناخوش بود با اتفاق بهر دیگر عرض نزد شنا سیر اده فرستاده استد ماسے آیدش نمودند شنا سیر اده که جائے
 دلچاسے نه داشت با رفاقتے خود از چتر پور کو چیدہ عازم عظیم آباد گردید و بنیدہ چند روز قبل ازین از بنارس کو چیدہ
 در خدمت والد رسید و بلا بر بعضے جہات در اینجا توقف نکرده به گارسے آمد چند روز نزد دیرخان مقام نموده چون از
 اراده او آگے یافت بودن خود در اینجا مناسب ندید چه رفاقت شنا سیر اده بر خود صالح نمی دانستم رحمت خواستہ مبارک
 در هر اسے نمودند تا یکے دہشم ظاہر نمودم ناچار مرض کرده بقدریکه دران وقت دسترین بود زادر اسی تو اض من کج جنبہ
 بطرف بہار که سید علی خان برادر فقیر چند ماہ قبل ازین در اینجا رسیده اقامت داشت روانہ شدم در بہار رسیدہ با اینجا
 بودم کہ خبر آمد شنا سیر اده شیع یافت و کاسکار خان مع فوج خود کو چیدہ متصل بہ بہار رسیده بازم پیشتر گردید بنیدہ
 بنا بر آنکہ سنگام و در شنا سیر اده ناچار با ملاقات باید کرد و باز جهان آس در کاسہ و اقامت در عظیم آباد متعذر خواهد بود
 داعیہ آمدن عظیم آباد نمودم لیکن رام ناراین بنیدہ راناق بد نام کرده روادار آمدن بنود زور و بنیدہ در عظیم آباد متعذر نمود
 اتفاقاً دران روز با حکیم غلام علی بنابر علاج و اما کوش نهایت خصوصیت بارام ناراین بهر سانیدہ معتقد آئید او شد
 حکیم مذکور نهایت شفقت بجال بنیدہ دہشت بنیدہ خدمت حکیم مغفور مذکور دو کلمہ متضمن استیذان آمدن خود عظیم آباد
 از را به مذکور نوشتہ اذن طلبید و بعد از ان شدن مع سید علی خان در محل شہر مذکور گردید اما مرید بر بعض مقررات

ذکر آن شاهزاده در حدود و عظیم آباد و غیره

مسلمانان را ناخوش آمدند زنده با مشر امین صاحب کلان عظیم آباد و اکثر طرین حکیم متعین که سعی آنجا از طرف کونسل کلکتہ از سابق آشنائی و دوستی خصوص باؤ اکثر زیادہ تر داشت ملاقات نموده ماجرا سے خود ظاہر ساخت آنجا و بعضی زنده متوفیہ گفتند کہ بخاطر بیجا باشند بلکہ اکثر نیکو خویشان داد کہ در اینجا فرود آید نہدہ اطمینان بہرسانیدہ در عظیم آباد ساکن گردید و این آشنائی برآمد شاہزادہ ہرام ناراین رسیدہ فکر اجتماع عساکر نمود و بیلوان سنگہ و دیگر زمینداران را بملکبیدہ با خود متفق ساخت ہرم خان روہیلہ کہ جماعہ دار قدیم از ملازمان مہابت خنب بود حسب الامر میر جعفر خان از مرشد آباد ملک ہرام ناراین رسیدہ حاضر و رفیق او بود ہرام ناراین ساسے برائی بر آمدن خود تجویز منجان برہمن معین نمودہ بطرف بہار چارچ کر وہی مہر مسکرا است و قریب دوازده ہزار سوار و پیادہ ہاسے بسیار و توپ ہاسے کلان و سید و بی و جزا و روباں اسباب حرب انجہ باید ہمراہ داشت علاوہ آن فوج انگلشے لبر کر دسگے کہتیاں کا کرن و چند سردار دیگر و چندے از سارخان و سولدادان دلائیے و پیادہ ہاسے ہند سے مؤدب با داب خنب فرنگ کہ تلنگہ شہرت دارند بہرہ بہت قریب بہ کینزار و چند صد کس مع بند و قہاسے چھتائے و دو توپ فرنگے و پیشے ہاسے باروت و گولہ نیز با مانت او میا گشتہ با فوج مذکورہ شامل و داخل لشکر او گردید *

ذکر آمدن شاہزادہ در حدود عظیم آباد و جلوس نمودن او بر تخت سلطنت و جنگیدن ہرام ناراین و ظفر یافتن شاہزادہ بقدرت کاملہ خالق بلاد و عباد

چون شاہزادہ از دریا چہ کرم ناسکہ سرحد صوبہ عظیم آباد است عبور نمود، فرسخے چند پیش آمد خبر گشتہ شدن پدر خود عالمگیر ثانی نے پانچوشنید کہ مردم عماد الملک حسب الامر آقا سے خود بہانہ ظاہر نمودند کہ درویشے صاحب کرامات و مقامات وارد کوئلہ فیروز شاہ گردیدہ قابل زیارت است او خود محقق و عیش رسیدہ بود بدلالت سید علی خان شیرکے برادر علی علی خان سوار شدہ در کوئلہ مذکور رفت و مہد سے علی خان ہمراہش رفتہ تاجپورہ کہ قائلانش را نشاندہ بود و در پورہ پیش را برداشت و سیرے کہ پادشاہ در دست داشت بدست خود گرفت چون پادشاہ داخل چھرہ مذکور گردید از بیرون در را زنجیر کرد و قائلانش کہ چند نفر تو را نے بی ایمان شستہ بودند بزخم کاروان بیچارہ را از پا در آورده لاشش را از دریکے مشرف بدریا در آن وقت رنگتار خشک بود پائین افکندند مرزا بابر سپہاغر الدین داماد برادر زادہ عالمگیر ثانی نے کہ ہمراہ رفتہ بود شمشیرے کشیدہ یکد کس اسبجوح ساخت مردم مہد سے علی خان هجوم آورده اورا گرفتند و در پاکے محض سوار نمودہ در سلیم کڈہ کہ مسکن سلاطین مقید است رسانیدند محی الحسن سپہ کام بخش را بکشاجہانی دادہ و سلطنت بہر آورده بر تخت نشاندند و لاش عالمگیر را بچہ ما برداشتہ در مقبرہ جاوون مدفون گردند شاہزادہ با شمع این خبر منظر گشتہ لو الہ مرحوم کہ در حسین آباد دار الملک محال جاگیر ات خود کہ بنا گذار شستہ و آباد کردہ آن مرحوم است مع اہل و عیال اقامت داشت حقیقہ بہستخط خامن متضمن ماجرا مذکور و ہتشارہ در بارہ خود کہ چہ باید کردنوشستہ مہر سیرے فرسداد والد شقہ زلفوا ندہ مجاہدہ و کلہ رنگاشت مضمون آنکہ بچہ درود این غریقہ بضابطہ مسترہ بر تخت خود و جلوں فریانیہ و قلمدان وزارت مع خلعت براسے شجاع الدولہ فرستادہ نیایش بہیکے از غلیبہ کہ در حضور حاضر و لائق بانچکار باشد عنایت خود و خدمت امیرالارانی کہ عبارت از سیر خنبے گریست برنجیب الدولہ عنایت فرمودہ سیرا او حاجت ہائے تبار

دو سیر الدولہ بہادر را پیش ابدالی بسفارت فرستادہ تم او سفین اطاعت و اعانت خود بنام شجاع الدولہ تیب الدولہ و دیگر
 رئیسے افغانہ و ارکان سلطنت و عطا سے سنباید طلبید و در استوار و دلجوی اتویا و مقتدران کوشیدہ بر آغوشی کہ ارشاد شد
 یہ چکار سے نباید گذشت کہ کترین را غرض غیر از تشیید مبنائی دولت ابد مدت نیست ہر گاہ بعون اللہ تعالیٰ ارکان سلطنت
 استحکام یافت و قنات گرفت بر آبرو روشن من در دولخانہ کمی نخواہد بود شاہزادہ در کھٹوسے بود کہ عرضی والد رسید ہما وقت بخت
 خانان با بریتہ در سنہ یکہزار و یکصد و ہفتاد و سہ بر تخت سلطنت جلوس نمودہ بشاہ عالم بہادر پادشاہ لقب گردید و معیر الدولہ را خانبہ
 گذشت بسفارت پیش بادا لے روانہ فرمود و بر کاشجاع الدولہ و نجیب الدولہ نیز حسب اسطو و خلع و قلمدان و دیگر عطایا فرستادہ
 منتظر نصرت ایرودی بود کہ کامکار خان سین پنج شش ہزار سوار رسیدہ بشرف لقبیل تو ائم سر بر سلطنت مستعد گردید و دیر خان
 و اصا خان نیز با جمعیت خود کہ قریب ہزار کس از سوار و پیادہ بود بلا زمت پادشاہ رسیدہ مورد عنایت گردیدند و کامکار خان
 متعدد اخراجات سرکار شاسے گشتہ از زمینداران و باج گذاران و غیرہ ہر چہ بانجاسے مختلفہ بہت سے آمد فراہم نمودہ میرسانید
 چون دیر خان دل پر سے از زمین دشت آرزو میکرد کہ بعد و رود میرن خیک در میان آید تا سراسے و غالی کہ میرن با او کردہ بود
 در میدان مردان کبارش نہد اما کامکار خان از راہ ہوشیار سے انتظار آمدن میرن و اجتماع عساکر رام ناراین با او صلاح ندیدہ تمجیل
 داشت کہ اول بار رام ناراین باید خلیفہ بعد از ان اگر میرن بیایدتد ارشش خواہم فرمیدہ ہمین را پادشاہ ہم اختیار کردہ آہستہ آہستہ
 اجتماع مردم از ہر سو کہ برسند کوشیدہ متصل بمقابل لشکر رام ناراین رسیدہ

ذکر خلیفہ بادشاہ بارام ناراین و ظفر یافتن تپا سید قادر و الممن

رام ناراین بکھنار در پاسے پہو امسکو داشت کہ شاہ عالم پادشاہ مع کامکار خان و اصالت خان و دیر خان و افواج قدسیے
 خود در رسید و بارنج کار بمقابلہ انجا میدہ از طرفین صفوف آراستہ بدافعہ ہدیگر بر خاستند رحم خان و احمد خان قریبے
 و مراد خان سپہر ام خان بلوچ با تفاق مر لید ہر مقدمتہ بمش ام ناراین شدند و پہلوان سنگہ با جمیع ہوجووریہ و دیگر افواج
 بارام ناراین جمع گردیدند و کپتان کارن با سرداران و فوج انگلیشے ہیئت بالیستہ و وضع شالیستہ در کمال انتظام خانچہ ضابطہ انہا
 صیف آرا گشتہ متصل ب فوج رام ناراین استاد و از طرف پادشاہ نیز فوج دو دستہ گردیدہ یکے لبر کردے کامکار خان و دیگرے
 باستظار دیر خان و اصالت خان از جاسے خود جنبید و پادشاہ با بعضے از قداما سے رفا سے خود و عقب افواج جا گرفت
 اول دیر خان و اصالت خان چون سربلین و پیل دمان بر کھ افواج رام ناراین رنجتہ فوج مخالفت را از پیش رو برداشتند و دیر خان
 و اصالت خان اول از ہمہ داخل فوج دشمن گشتہ ہون جمیع انواع جراحات بودند کہ لی مندوق ہم از صفوف انگلیشے مثل تلگر
 سے بارید ہم مندوق ہوجووریہ و غیرہ زمینداران باہناسے رسید و دیگر آلات طعن ضرب راسینہ ہاسے آن ہر دو برابر بہادر
 مع رفا سے جانفشان نشانہ بود درین ضمن از شدت صدمات گوسے مندوق رومی فیل نشان دیر خان برگشت و مردم دیر خان
 گفتند فرمود دیر خان خود بزرگشتہ فیل بلکہ آسمان برگشتہ باشد و از اسب فرود آمد رفا سے قلمیش کہ قریب لبہ صا سوار بودہ
 ہمہ ہمراہ او و برادرش اصالت خان از اسب پیادہ گشتہ سپر و شمشیر در دستہا گرفتہ بردشمنان حملہ بردند و فوج رام ناراین
 را نزل بل ہم رسیدہ رو بفرار نہاد و برد دیر خان و اصالت خان و ہمہ ہیان ایشان گوسے مندوق تلنگ و سولہ ادا ان انگلیشے
 چون نظرات باران سے بارید بہادران مذکور با سہ صد کس بودیدہ صفوف افواج مخالفت را پریشان ساختند و دین ضمن

کولی بندوق بشقیقه چپ دلیر خان رسیده از شقیقه راست بیرون رفت و بلم بدین اصالت خان رسیده گله اورا برده دید
 و جراتها سے دیگر نیز بر پشت تو فریب سے کس از بقا همراه بهادران مذکور زمین شربت ناگوار بادل شاد و رو شکفته نوشید مشابه
 و آغوش کشیدند و قریب چل کس دیگر مجروح افتاده بعضی شفا یافتند و اکثر سے همراه سرداران خود شتافتند اما بجمه مردان دیگر خان
 عرصه از فوج مخالف خالصه و شلک بندوق انگلیشه ساکت گشت بعضی از رقعا سے پادشاه که همراه مدارالدوله بودند و دیده در جم خان
 و علام شاه را بکلامت مدارالدوله رسانیدند و مرید بر اسیر مردم کامکار خان گردید احمد خان قریشی و مراد خان بلوچ را قرار گرفتند
 کامکار خان دید که الحال شلک انگلیشه سو قوت و میدان خالی گردیده بر سر رام ناراین که با معدود الیتاده بود و سخت بمشاهده
 این صورت رام ناراین مضطرب گشته کپتان کا کرن را پیغام فرستاد که نصف مردم خود با عانت من باید فرستاد اول کپتان
 مذکور برام ناراین گفته بود که بنفس خود در فوج انگلیشه باشد او بفرور و عدم شعور قبول نمود و یا غرضه دیگر خواهد بود کپتان چون
 مامور بجهت است او بود در آن وقت که در فوج او هم خالصه باقی نبود مردم را در حصه ساخت و دین تجزیه زیاده تر فرقه در مردم او قناده
 انتظام برهم خورد و مقارن این حال کامکار خان رسیده غبار سیاه انگلیخت باقی ماندگان را بفرار کشاد و سردی هم نهادند و بالمره
 شکست بر لشکر رام ناراین افتاد و کامکار خان بذات خود لبر وقت رام ناراین رسیده بضر نیزه و تیر مجروح و مغلوبش خست
 میر عبد الله مردم که بسفارش مستر و اچمه ملازم سرکارش شده بود در آنوقت رفاقت و اعانتش نموده به چند زخم تیر و نیزه مجروح
 گردید و رام ناراین در هجوم فیل خود خوابیده پناه به تخته پاسه بود که کامکار خان از تیر و نیزه بدشش گرفت بعد ازین حال
 رام ناراین مجال اقامت نیافته از میدان مجروح و بجواسی گریخت و کپتان کا کرن و مستر بارول و دیگر از سرداران انگلیشیه
 و سپاهیان ایشان سبب همان تفرقه بیوقت را بجان تلف شدند فوجی از ان جماعه که باقی مانده بود بسر کرکس و اکثر ولیم گلشن
 آشنای بنده و شاید بعضی سرداران دیگر هم که بنده نامشان نمیدانند بهر صورت منتظر گشته یک ضرب توپ که از ایشان در میدان
 مانده بود بیخ آسمان در روزنه اش زدوان اناقص و معیوب ساخته یک ضرب توپ و بیٹی باروت را همراه گرفته با جمیع توپها
 از ان مقام برگشته راه شهر عظیم آباد گرفت در اتنا سے راه وقت برگشتن غلی در گردون ارا به توپ رویداد و اکثر باستقلال استاده
 و آنرا درست ساخته بازرایه شد و جمعیت جو اس و استقلال انیم مردم و صفت آرائی و حرم و احتیاط و شجاعت با فراه شبهه
 نیست چنانچه در آداب حرب یگان روزگار ندادگر در ملکدار سے و احوال پر سے خلق و تفقد و نقص حال رعایا و عموم بر ایابا بر بعضی
 از مشارا مور حرب توجه و التفات نمایند و با جرمک بنده با سے خدا رسیده بغم خوار سے و ولد از سے آنها پر و از زند شاید درین
 جزو زمان هیچ فرقه لیاقت ریاست به از ایشان نداشته باشد اما عدم التفات ایشان باین کار بلا نیست بی زینهار که
 خلق تمام قلعه و ایشان ازین جهت در کمال عجز و اضطرار است اللهم اجل لعیادک المضطربین فرج و بجز جاپادشاه مع کامکار خان
 در میدان طفر یافته شاد و یانه فتح و فیروز سے نواخت و بتعاقب نهنزان پیر و خست بعد طمیان معلوم شد که دلیر خان شربت ناگوار
 مرگ را بکمال گوارائی و دلیر سے نوشیده جان شیرین بجان آفرین داده و اصالت خان زخم کار سے خورده بر جناح سفر آخرت
 در میدان افتاده و رقعا سے از موده آن هر دو شیران مشیه و قاسم است سرداران خود بهان راه مردان پاموده اند و یک چشم مرید بر
 از زخم نیزه کور گشته بقید افتاده در جم خان نیز طوعا و کرها بگرفتار سے رضاداده در قبا بوده است و دلیر خان و اصالت خان را هم
 بعد انتقال ارواح او در جوار فرار یک بر سر راه در میان فتوح و بکینته پور واقع است با آورده مدفون ساختند و مقتولین دیگر را بکجا
 سجاک سیر دنگر شتاقب فوج از پادشاه سپید در قلعه سیکه از حارسان نبود و وجود رام ناراین با عدم برابر سے نمود و حج

صحیح برائے خود آئستہ در رفتند فوج انگلیشی توپ انداز سے شروع نمودہ تا ترہ حرب را التھاب داد میرن را بہ تہنہ نہیان
اندکے دل بجا آمدہ ارادہ مساودت تصیم یافت جماعتے از بہادران باو اتفاق کردہ عطف عنان نمودند قادر داد خان کجا کہ
سیرن شتافہ تیر باران آغاز نہاد اول تیر سے برسینہ محمد امین خان خالو سے حقیقی میرن کہ بر نیل دیگر در پہلو سے خواہر زادہ
خود بودر سعیدہ کارشش تمام ساخت بعد از ان تیر سے بر کلمہ میرن رسیدہ تا بن دندان شس سوراخ کرد و در ہان گرسے تیرنگن
نکولیش رہجوج ساخت چون اجلس ہنوز باقی بود کار سے نزدیک دہمراہ بیان قادر داد خان با ہمراہ بیان میرن در اونجہ نہ رخ
تیر و شمشیر ہرگز نہجوج و مقول نمودند زرد و خورہ سے لائق رویداد و جماعہ کثیر سے از طرفین خجاک ہلاک افتادہ میرن را جو اس
تیر از ترکش کشیدن مانند گمان در دست او صورت الامان و سر چون شعلہ جو ابہ بے اختیار جنبان بود تا مبادا تیر سے دیگر
سینہ و جگر بخورد و قریب بود کہ بار دیگر منفرم گردد درین ضمن فوج انگلیشی از پہلو سے قادر داد خان سربز آوردہ شلک شازہ
نمود و گوے اسید و ق بقادر داد خان رسیدہ جان بحق تسلیم کرد کامگار خان کہ پر پشت قادر داد خان بدور سعیدہ بود ملا
قلت فوج خود و آتش بار سے افواج انگلیشی نمودہ پاہار سے کے در انجا صلح نہالستہ برگشت غلام شاہ و غیرہ اندر خان
نخشہ شاگرد پیشہ پادشاہ بھوج در میان فوج میرن محصور گشتہ بعد بدست آمدن تیغ جفا سے سیر جمے مقول شدند و میرن
را باین صورت فتح و ظفر میر آمد و کامگار خان پادشاہ را ہمراہ گرفتہ بطرف بہار رفت میرن شاہ ذیابہ فتح خواختہ در خیمہ خود
فرود آمد و تکبید و التیام جراحاتہا سے خود و اصحاب و تجیزتد فین محمد امین خان و دیگر مقتولین پر داختہ چند روز در ہان میدا
اقامت داشت مردم شہر غیر از فقیر ہماہنگ از شس رسیدہ تقریب ہستند و میر عبدالقادر رام ناراین بسبب جراحی کہ شتند فون ہوا

رضن پادشاہ مع کامگار خان بطرف مرشد آباد از راہ کوہستان و سیر پروردن
از سیر بھوم و بردوان و بر آمدن میر جعفر خان از مرشد آباد و بدافعہ اینہا مضطرب و
حیران و دویدن میرن در پے اینہا افتان خیزان

کامگار خان در بہار دوسہ روز مقام نمودہ مساحت در ان دید کہ الحال ہر شد آباد باید شتافت و میر محمد جعفر خان را از جا بایز
نبا بر این سباب سفر انچہ میر تو انست شد مہیا ساختہ و ارا بہ وغیرہ را کہ در راہ کوہستان عائق تنگ و ناز است دور آمد
بلکہ با منے گذشت و خود با فوج جریدہ مع پادشاہ بطور ایلغار از راہ جبال عازم مرشد آباد گردید میرن برین ماجرا آگہی یافتہ حطے
شعر برین خبر بہر خود گناشتہ برداک فرستاد و از رام ناراین استمداد فوج نمودہ اکثر سرداران ہمراہ سوارا بسر کردی
برادرش دبیرج ناراین ہمراہ خود گرفت و از راہ سے کہ کامگار خان و پادشاہ رفتہ بود بعد چند روز روانہ مرشد آباد گردید
محمد جعفر خان چون بوز و خطا پسر بر فرم پادشاہ و کامگار خان آگہی یافت مضطرب الاحال گشتہ انو جبکہ ہمراہ داشت فرہم
آورد و نیز از روسا سے انگلیشی استمداد نمود و فوجے گران ہمراہ بزداشتہ بسلسلے عتے معین از مرشد آباد درآمد و التزام کرد و
کہ ہمیشہ فیل سوارش در میان برق اندازان انگلیشی کہ تہ تلنگہ معروفند بودہ باشد و دیگر افواج سبند کہ لازم او بود پیش و پس
راست دور در سیرت و در حلقہ پاہا سے انگلیشی خود مع زہا و دوسہ مع صاحب راہ سے سپرد و گرد خیمہ ہم در جاسٹہ شان
سے مانند آنکہ میرن در رسید و خاطر میر جعفر خان مطمئن گردید بطرف پادشاہ شیبہ بٹ و بابو خان مرشدہ و راہوشن پور لاق
گشتہ لازمست پادشاہ نمودند و میر قاسم خان و اما د میر جعفر خان حسب الطلب پد رزن خود از رنگپور کہ فوجدار آنجا بود سعید

برای ریاست دمودر خیمه داشت کامگار خان خبرش شنیده از شانزده کره برد دوید او پیشتر خبر یافته کوچ نموده بشکر مژگان
 خرد نمون گشت مگر مرشد اندک گرد پیش تاخته سیاست خود با و نمود و میر جعفر خان با اتفاق سپرد اما دوفوج انگلیشی رو بسپاه
 پادشاه آورده بشکر شاستی که بر در ریاست دمودر بود متصل گردید کامگار خان خبک این همه فوج از وصله طاقت خود
 بیرون دیده اراده معاودت اعظیم آباد نمود شب در مقامی که معکرو داشت مانده صبح فواره کوچ نواخت و بار و بنه تیار گشته
 راه عظیم آباد گرفت و میر جعفر خان مخالفت را منلوب دیده فوج خود را از دریا گذرانیده اراده لغات نمود شیره بشت مع کامگار خان
 و دیگر افواج پایدار سے نموده فوج خصم را مشغول بنگ تا ز گردانید تا بار بردار و بنگاه چار بچ کرده راه طے نموده در رفت بعد از آن
 شیره بشت مع کامگار خان راه منزل گرفت چون خاطر میر جعفر خان مطمئن گردید شیخ عبدالوهاب کنورا که پیشتر نوکر سراج الدوله
 و درین سفر متمم لغات سے گشت که با پادشاه استلا دار و بیم توپ پرانید

**ذکر گشتن پادشاه و کامگار خان بطرف عظیم آباد و آمدن موشیر لاس بعد پادشاه
 عالم و تشویشی که مردم شهر عظیم آباد را لاحق شده بود**

کامگار خان چون از دعام افواج در بنگاه دید باز بطرف عظیم آباد شتافت میر جعفر خان و میرن از آسایش طلبی و افواج
 انگلیشی که همه پیاده اند ازین تک دو که بعل آه خستگی بسیار بهم رسانیده طالب آسایش شدند و در جانی مناسب بحوالی بردوان
 رسیده و راحت جو گردید منتظر بودند تا خبر مرشد پادشاه و کامگار خان منتقم و اراده آنها معلوم گردد و موشیر لاس در زمانه
 پادشاه و کامگار خان در ضلع بردوان بود حسب الطلب آنها از چتر پور جنبیده نزدیک عظیم آباد رسید با ستل قریب موشیر
 چون در عظیم آباد و فوج سهند و ستانی بود و فوج انگلیشی اضطراب عظیمی بر واران کوشی که مشر امیت و غیره بوده اند و هم عالم را
 و اعیان شهر لاق شد انگلیشیان خود با عتاد و ضوابط ولایت شادمان لیکن مغلوب خود و تسلط موشیر لاس یقین داشتند و رام را
 و مصطفی علی خان و دیگران خود اسلحه اس نداشتند اغر شهر میر جعفر نامی را که فرانسیمان در جا او کرایه سے بودند و معرست
 با موشیر لاس داشت فرساده استعلام حالش نمودند چون برگشته آمد بوضع انجامید که بالفعل اراده جنگیدن با حصار در خاطرش
 نیست و همانا سببش آن بود که چون از دور منظر لها بریده سے آمد بر احوال عظیم آباد و کم و کیف لشکر اندرون اطلاع ند داشت
 والا اگر آگاه سے بود شکار مفت و نام آور سے عمده دانسته تصور در تخیر آن نمی نمود و چون چند ان کس در شهر نمود و افواج
 رام را این صدمه شکست فاحش سابق دیده بودند تحمل بوی رش موشیر لاس نمی توانستند و در کوشی انگلیشیه خود زیاده از یک کپتی معده
 از سرداران و دیگر فوج انگلیشیه وجود نداشت بمحض آنکه میر جعفر بر منیر او مطلع گشته مردم اینجار امطنین ساخت اما هنوز دلجمعی و
 میبخود تا آنکه اواز لهانی پور که چند روز نزدیک حصار رسیده از کسی سندی راه بطرف بهار گردانید و دوسه کرده رفته منزل گردید و فوج موشیر لاس کاب
 مردم عظیم آباد گویا تازی با سیدی جعفر خان میگفت که احوال شایان عظیم آباد را مثل میر عبداللہ مصطفی علی خان و میر افضل دیگران می پرسید سلام اینها را اولیک
 بود گفته از طرف خود صاحبان مذکور را جلشن پرسیدم و جواب بهمین بیت گفتار دلبیت از اخذ کینیکه مادل شکسته ایم
 خاکستریم و بر سر آتش نشسته ایم و در بهار رفته به تیار سے باروت و دیگر اسباب حرب آنچه دست کنتش بان میر سید شمول گردید
 در اخبار تیار سے او در شهر عظیم آباد میر سید تا آنکه کامگار خان مع پادشاه از بردوان برگشته بملک خود رسید و موشیر لاس هم با اتفاق
 گردید و عیالین خادم حسن خان عنصران خلاص رسوخ خود و جرم تهیه رسیدن بد پادشاه و اندک اندک زرنما از راه دولبه رام

ذکر محاصره نمودن پادشاه و کامگار خان قلعہ عظیم آباد

بوساطت سنیامیا لویج عرائض او مشعر بر دولت خواستے و نہ گئے گئے آمد وچین قسم میر افضل کشمیر سے ہم پادشاہ را اعانتے
بزر و مشورہ سے نمود اما خادم حسن خان در حسین دیر کرد اگر بجای سے میر سید فتح قلعہ عظیم آباد وقت و شوکت افزای سے
بپادشاہ دست سے داد *

ذکر محاصره نمودن پادشاہ و کامگار خان قلعہ عظیم آباد و شکستن زمین العابدین خان
حصار را و پیشتر شکستن فتح بسبب نامرد سے دیگر فقاسے پادشاہ و آمدن کپتان
نکس از بردوان با عانت رام ناراین و دیگر عظیم آبادیان *

پادشاہ و کامگار خان پیار رسیدہ میباشے چند صلاح در آسایش سپاہ دیدہ توقف نمود و در عظیم آباد چون سپاہ کتر بود و شتو
منوط بنا نمود و ارکان و اجامہ در میان رود و درام ناراین تیر تیر سپاہ و تیرہ اسباب قلعہ دار کو شیدہ شکستہ بتنگی با آغاز
نہاد و فی الجملہ جمعیتے و از وحاشے دست داد و ہمیشہ عرائض مذکور سے بنا بر بودی برادرش مع افواج ہر اہمیرن ہر شد آباد
مے فرستاد و در کوشے انگلیشتے ہم سپاہیان کم و معدود و در اطراف منتشر بودند مشر امیٹ ہمہ را از ہر سو طلبیدہ تا سہ کپنی ہا
جمع نمود درین ضمن پادشاہ مع کامگار خان رسیدہ قلعہ را فرود گرفت و مدافعہ ازین طرف شروع کردید فوج قلیلی کہ در قلعہ بود
یافتہ جا بجا متعین شد تا حراست حصار نماید و شتاب را کبابر انفعالیکہ از شکست سابق کہ بر فاقت را تم ناراین در میدان یافتہ
بود با آنکہ عالم مع ناظم دران امر شریک او بودہ اند اما نام بردہ از فرط غیرت نسبت بدگران کھدرت بود و در تدارکش کوشیدہ
زیادہ تر از ہمہ سخت سے نمود شبہا بیدار بر سر دیوار حصار سے برو و ہر اسپانش زیادہ از فوج نظامت بدلہ سے و انعام
او حبارت ہا سے نمودند و پوریش پادشاہ و کامگار خان بطرف شرقی قلعہ نورچال کامگار خان محاذ سے دیوار پختہ قلعہ
پادشاہ سے بود و بعد پنج شش روز از محاصرہ شبہی کہ پوشیر لاس بال بعضی از ہر اسپان خود بطرف جنوبی قلعہ در عین غفلت
زینہ ہا گذار شدہ بر دیوار حصار بر آمدہ اکثر و بعضی ارگپتا نہام قلیلی از تلنگان کہ ہاں طرف بودہ اند حبارت مافوق الطاقہ نمود
کے از کتلان انگلیشتے کہ مرد ضعیف البنیہ بود حقہ بان دستی در دست گرفتہ آتش داد چون آتش در گرفت بر سینیہ فرانسسی
زد کہ از زینہ گردیدہ بر زمین غلطیدہ نمیدانم زندہ ماند یا سا فرہاہ عدم گردید و را و شتاب را سے تفنگچیان خاہد ہزار خود را از ہلو
آن جماعہ بیرون فرستادہ بہ تفنگ انداز سے مد و نمود و از بالا سے حصار تلنگان چنان شہر بار سے نمودند کہ معو و مردم
فرانسسی بر بالا سے حصار میں کر دید بعد دو روز دیگر شبہ پوشیر لاس بطرف غربی قلعہ آمدہ ساعتے از شب باقی بود کہ توپ آند
و تبارہ افگنی را از مد بدر دو تن از سے عظیم در احوال سکنتہ شہر رویداد و از طرف شرقی زمین العابدین خان مرحوم کہ ذکر آن بزرگ صاحب
و جلالت در ضمن احوال شکر محمد علی خان گذشت از طرف دیوار پختہ قلعہ کہ قدر سے ازان توپ ہا سے کو چک فرانسسیان شکستہ بود زینہ
گذار شدہ و عکدار خود را پیش روی خود گرفتہ بالا سے حصار بر آمد و چند کس معدود و توفیق رفاقت یافتہ با آن بہادر دلیتر تا سر دیوار سے
نہد و تبارہ دست گرفتہ مستحفظان را کہ در پاسے دیوار قرار گرفتہ بودند ضرب گولے تفنگ کر نیز آید چون دیوار مرتفع بود خواست
کہ زینہ ہا را کشیدہ انیطر گذارہد و فرود آید این کار عرصہ سے خواہد در تنگے شد و زمین زمین پر دل خان بلوچ جو پور سے مستحفظان
رسیدہ ہنگامہ گیر و در بلند ساخت و ڈاکٹر ظہیر من مع سہار و از تلنگان نیز رسیدہ تفنگ انداز سے متواتر نمود و قنار گولہ ہا سے
نہد و توپ ہا سے زمین العابدین خان بہادر رسیدہ استخوان ساقش زینہ زینہ گردید و رقیقانش اورا بہ ان حال بودہ پائین بر

و از پله او دیگران جز آن جلاوت نیافتند بنده از شدت شورا بل شهر و عرض توپ و تبار و مویشی لاس پیدا کرده بر جوانان
 میرعباس افتد منووس که مذکور شد گذشت آمد بر پوریش که از هر دو طرف قلعه رویداده بود آنگه داد تمام محله را از نظر ابی عظیم
 بود اول صبح از صحن دیوانخانه میرزا که آن طرف گنگا بر آب دریا که فاصله بعید بود علمها و علامت شکر انگلیشی نیز آمد باز دیدم از
 سیر کوشه که متصل بود بجزیره فرنگ و دیگر کشتیها روانه آن طرف شد خبر طلبیدم معلوم شد که کپتان نکس با اندک نوبت بجزیره
 عظیم آباد از بردوان در عرض سیزده روز رسیده و مشرامیث صاحب کوشه بر آس آوردنش کشتیها فرستاده بعد از آن
 بنده با اتفاق میرعباس نزد راجه رام ناراین که در باغ اسمعیل قلی خان مرحوم بر سر قلعه در وسط حصا مقیم بود رفتم دیدم که
 لبه اش خشک سبب عواس محض است و ذاکر فلیشرن هم خاس از تشویش نیست چه مردم را یقین بود که امشب خود با نیصوت
 گذشت و فوج پادشاه را بجهت بهرسانیده است شب آینده باز همین شش در کاسه خواهد بود پرول خان و همراهایانش هرگز
 شده اند دیگر هر که بخواست آن مکان که رختهم در آن شده مقرر می شود اگر چه رفته را بکل گرفته بودند از استیلا سراسر
 مبتلا سوسا سگشته قبول نمی نماید اغلب که با این حال صبح آینده قلعه مفتوح درام ناراین مع تبعه نوبت مغلوب و مخدول میشود
 بنده را چون با ذاکر نهایت اخلاص بود و بشارت وصول فوج انگلیشی و آدم متعجب گشته گفت خان صاحب کجا است فوج انگلیشی
 احوال را نقل کردم شادمان گشت رام ناراین هم شنیده زندگی دوباره یافت و بر کاره بر تحقیق خبر فرستاد چون هر کاره هم
 همین خبر آورد زندگی از سر گرفت بنده مع میرعباس و ذاکر فلیشرن آمد با مشرامیث و کپتان نکس که آشنا بود ملاقات نمود
 معلوم شد که چار کپنی تلنگه دیک کپنی سولد اولایتی انگلیشی است اما چون نوزده منزل راه را در سیزده روز طی کرده اند نهایت
 خستگی و ماندگی لاق دارند و کپتان هم با اینها اکثر پیاده راه میرفت تا سولد اران و تلنگه بار اندر سگ در قطع طریق با این عجلت بنا
 و سبب عبور دریا نمودن و از آن راه آمدن اینکرمیاد افواج پادشاه است استقبال نموده فراموشت نمایند و رسیدن به عظیم آباد و مسر
 نه آید اگر میرآید مدت وصول است و اید و تا آنوقت قلعه مفتوح درام ناراین مع اصحاب کوشه مغلوب شود و خود که دانند که
 چه بنمایند مشرامیث بهما نوقت طعام و شراب سبرد اران و سولد اران و غیر هم و آنچه سوا سگ آن در کار بود رسانیده دلالت
 باستراحت نمود تمام روز آنها آرام کردند چون وقت شام شد کپتان نکس فوج را بضا بطه آید و اعلام را کثاده با و هتل بقاره
 بهیئت درست از طرف دروازه مغرب در آمد به شوکت تمام از راه بازار عظیم آباد داخل قلعه بنجته پادشاه است گردید و دلها سگ
 مضطرب شهریان آرمید دیگر فوج پادشاه را مجال یورش بر قلعه میسر نگشت و همان شب کپتان نکس مع دو کپتان دیگر و یک نفر
 هر کاره مخفی بیرون رفته راه را دیده و خمیده آمد که از دام کد ام طرف و کامکار خان کجا است روز دیگر وقت نصف النهار کامکار خان
 در خانه کما قامت گزیده عربان در تنیه خواب مردم مورچال بضا بطه آسایش طلبان بنده غافل هر کس بخالی و کار می مشغول
 بود با اندک مردم برآمده شکر بر آنا نمود و اهل مورچال مضطرب احوال گر خیمه راه قرار می نمودند کامکار خان محصور گشته راه بدر
 نماند یافت بهر از خرابی برهنه سرو پا خود را از آن محصور بیرون کشید و کپتان نکس چند نشان سپاهیان از طرف که بر مورچال
 بود و کنده و بعضی اسباب که از آنجا بدست آمد گرفته آورد و بعد از این حال کامکار خان اقامت در آنجا مناسب ندیده از شهر بیرون
 رفت و در میدان معسکر ساخت اما در تراز جوار آبا و سگ تا شب خون خورد و بعد چند روز اقامت در نواح شهر مناسب ندیده
 طرف گیا با پنور رفت و شروع به بند و بست برگذ با و تحصیل ندموده پادشاه را دوست خود محبوب می داشت چون پادشاه
 از سبب طرف اطمینان نداشت ناچار استرنا سگ اوس می فرمود و والد را مگر طلب نمود آن مرحوم باندیش از روی حکام عظیم

مذرا خواستہ از پچاسے خود می جنبید پادشاہ ازین مبراند کے از رده خاطر گشت و کامگار خان بران افزوده التماس نمود که شیوہ
 نریشہ را حکم شود تا دران نواح و محال جاگیر ایشان شورش کند البتہ حاضر و امتد شد پادشاہ بر طبق التماس او شیوہ بہت را با بیچار
 موز فرمود چون کار باہن مد رسید والد ناچار گردید و شیوہ بہت را از ارادہ اش باز داشت و خود عازم خدمت پادشاہ گشتہ
 بہ تہیہ اسباب سفر پروخت رام ناراین براین اجرا اگنی یافتہ خواست کہ ناچاہنے صحبت میان من و انگلیشیہ روستے نماید این
 احوال را بنا خوش دجی بحضور سترامیٹ فابری ساخت و گفت کہ فلام حسین خان در صحبت شما صاحبان بودہ بہ پدر خود احوال
 و مقال اینجا خبر منی و بہد و الحال پدر ایشان با وجود رعایت و گذشتن جاگیر ات ارادہ رفاقت پادشاہ و افزون شدن آتش
 عدا و قسا و دلرو نبلام حسین خان تاکید باید نمود تا بہ پدر خود ممانعت نمودہ ازین ارادہ با باز دار و سترامیٹ بہ بندہ برکت بخش
 خط متضمن ممانعت مذکور بخوبی تمام اشعار فرمود بندہ جواب داد کہ واقعا العظیم از روزیکہ من با جاہانم مراسلات بلکہ ابلاغ پیغام زبا
 ہم نمکودہ ام و اینچہ رام ناراین سے گوید اکثر قلم اند کے ازان راست است و الدالی الآن بہر حال کہ تو است ترک رفاقت پادشاہ
 کردہ در خانہ خود مع اہل و عیال نشستہ ماندا الحال کہ پادشاہ اطہار ناخوشی فرمودہ قاصدا یذا سے او شان گردیدہ است صاحب
 بفرماید کہ چارہ کش چیت ہر گاہ رام ناراین با اقتدار نظامت ارعہدہ بر نیامد والد کہ در میدان مع اہل و عیال نشستہ است
 چگونہ سرتاسرے از حکم پادشاہ تواند نمود رام ناراین بخوت آنکہ مبادا البدور و پدرم را با صاحبان ملاقات با میراید و صاحبان
 لیاقتش در یافتہ تجویز صوبہ دار اینجا بر اسے او گفتند راضی بامدن او در شہر نیست و والد با وجود بودن در میدان طاقت عدم تقیاد
 حکم پادشاہ ندارد و البتہ بفرستد بحضور پادشاہ خواہد رفت اگر متصور این است کہ والد با پادشاہ نیامیزد حکم آمدن در شہر باید داد و
 بدون این صورت ممانعت از مصاحبیت پادشاہ ہوجہ و تکلیف مالا یطاق است سترامیٹ کہ مرد با عقل و تیز بود سخن مراد یافتہ
 تصدیق فقیر نمود و گفت شما راست میگوید اما سفادۃ تدارو خطی نوشتہ بدنبند بندہ ہما نجا خطی حسب الاشعار او نوشتہ
 داد و مکر بر اسے اتانم حجت و برأت زمرہ خود صاف گفت کہ رام ناراین را ازین گفتگو با غرض بدنامی من و والد بندہ است
 و این قسم ممانعت با ملع پیوستن والد با پادشاہ نمی تواند شد اگر منظور ہمین است او شان را اینجا باید طلبید و الا در انچہ خط جان
 و آبرو و ناموس خود خواہند دید خواہند نمود و فی الحقیقہ ہمین بود کہ مرا با والد و برادر و پادشاہ واحد سے از مخالفان اصحاب
 انگلیشیہ راہ مراسلات یا پیغام زبانی مفتوح بنود بلکہ اگر کسی ازان طرف سے آمد پیش خود بار نمیدادم چہ دنا باز سے و بی وفای
 و اینچہ ازین مقولہ باشد الحمد للہ کہ بندہ را گاہ سے متصور نبودہ والی الآن ہم نیست و اینر دقتا سے لے تا حال با فعال خود بکام آرام
 داشتہ و اکثر خادعان و فروریان را دیدیم کہ با دخواستہ دانائی و عیار سے مبتلا سے النوع بلیات شدند مصرع من ہمان
 احمد پارنیہ کہ بودم ہستم بہ والد مرحوم چنانکہ سبق ذکر یافت از حسین آباد مع لپہر وسطے خود فقے علی خان در لشکر پادشاہ
 رسیدہ مورد الطاف و عنایت گردید و دستار سربتہ و چار قبہ بلبوس خاص خلعت یافتہ مدار الہام سرکار شاستہ و ناچہ
 دستخط گردیدہ مرجع اہلے لشکر و ارکان حاضر گشت و کامگار خان بر اسے والد و مو شیر لاس ہم برک ملاقاتش آمد و پادشاہ
 مع کامگار خان و مو شیر لاس و افواج دیگر در ملک را بہ سند و نگہ و بھرت سنگ و غیرہ گرد و پیرامون قلعہ شہار سے ہمیشہ رہنے پڑ
 و درانتظار وصول احکام ابدالی در بارہ خود بنام امر او ارکان بندہ میگذا رانید و رہن اشا خادم حسن خان کہ از ہمیشہ با میرن ہر گران و
 کامنٹن از بود و قاصدا عانت پادشاہ و بعد رفتن از مالک محروسہ میرن و میر حفر خان گردید ملک پورنیہ را چنانچہ باید قاضی کرد
 نوزر با از جمیع رعایا و نوم بر ایا بہر صورت گرفتہ بانفوج چیدہ کہ ازہر سے جمع سے نمود و ہباب سامان لائق از جاسک خود جنبید و

یا بیخ شش هزار سوار و هفت هشت هزار پیاده تفنگچی و چهل و چند ضرب توپ خرد و کلان اعازم عظیم آباد از نو طرف شمالی پوریا گردید و در نواح محاصره پور که مقابل عظیم آباد و شمالی شهر مذکور آن طرف دریا سگ گنگا بر لب آب واقعت رسید اگر این آمدنش قبل از وصول کپتان نکس عظیم آباد و زمانی که پادشاه عظیم آباد را محصور داشت و اندرون شهر فوج انگلیشی رسیده دستانی در نهایت قلت بود اتفاق سے افتاد و عظیم آباد مفتوح و عجب نامے بر خادم حسن خان و کمال تقویت و شوکت پادشاه رامپور سے شد لیکن چون ہر امر سے وابستہ و قوی و جسبی است نفاذ و تجاوزان حکومہ مینواند شد

رسیدن خادم حسن خان قریب بجای پور و مضطرب شدن رام ناراین مع کل علیا دارکان و جنگیدن کپتان نکس با خان مذکور و ظفر یافتن بر چپان فوج گران

چون اخبار قرب وصول خادم حسن خان متواتر رسید متیقن گردید رام ناراین بکوٹھی آمدہ با مشر امیٹ استقارہ و احوال قلت فوج ظاہر نموده چارہ جو گردید مشر امیٹ ہمیں صلاح داد کہ پادشاه بالفعل دراز حصار سرگرم سیر و فکار و اخذ و جزئیات از رعایاست اندک مرد سے از فوج حاضر با خود داشته پاتی را ہمراہ کپتان نکس متعین نمایند کہ کپتان نکس جنگ خادم حسن خان را قہقہ سے نماید رام ناراین از قلت جمعیت کپتان و ارادہ جنگیدن با این فوج گران حیران گردید چون تصمیم این غم درینت برائے رخصت و تدارک فوج ملازم خود شتافت و شیخ حمید الدین و صاحب داد خان و غیرہما جاعہ داران خود را متعین نمود تاکید در عبور فرمود صاحب داد خان علم خود را مع اردو در میان دو آبہ گنگا کہ رود بر و سے شهر بود فرستاد علی برافراشت و شیخ حمید الدین خود ہماں طرف گنگا سکونت داشت و خانہ اش نیز آن طرف بود بنا بر اطاعت فرمان آقا سے خود مع ہمراہیان آمدہ سیاہ لشکر خود نمود و کپتان نکس با سہ چار کپنی تلنگہ و یک کپنی سولداد ولایتی و دو ضرب توپ مع سباب آن از گولہ و باروت انچہ ضرور بود پور ہمراہ گرفتہ قاصد عبور گشت چون راؤ شتاب را سے دم از دوستی صاحبان و شجاعت خود نیز و جمعیت دو صد کس از سوار و پیادہ دلاور چارک ہمراہش بود اورا ہم مشر امیٹ و کپتان نکس صلا سے زناقت دادہ استمزاج نمود و او بہ کمال رغبت قبول نمودہ ہمراہ سے گزید رہے لعل و تامل ہمراہ کپتان عبور نمودہ شریک محسرا و گردید و افواج رام ناراین بظاہر شوم این زمانہ و خانہ او کہ وہ روز باید تا از یافتن بخواہ و آراستن اسباب فراغت یا بند مبتلا ماندہ احد از انہا کپتان نہ رسید بلکہ شیخ حمید الدین کہ یہ آدخ بدنامے رسیدہ بود و وہ کہ وہ دور تر فرود آمدہ بگرد قبل از جنگ وقت شب تنہا آمدہ بہ راؤ شتاب را سے نہانید کہ صاحب شتا دیوانہ شدہ اید را جہ رام ناراین از وجود شتا ناراض و دفع شمارا خواہد چہ دخل دیگر سے درین موید نمی خواہد و مرا بر کیم نمونہ دن لک در وہیہ طلب من گشتہ می خواہد لہذا بر این جنگ ما و شمارا فرستادہ خادم حسن خان کہ دعوی سے ہم سے با حفر علی خان و شش ہفت ہزار سوار و چار ہزار پیادہ برق اندازتش با چہدہ و چہل ضرب توپ ہمراہ دارد این پالندہ پیادہ کہ ہمراہ کپتان است چگونہ از عہدہ شش خواہد بر آید اگر این پیادہ با از سنگی دروفا کہ کار سے نکر وہ ہمہ ہلاک خواہند شد نہ ہمارا کہ شماراقت شان نہ نماید و ہذر سے اندیشیدہ کنارہ گیرید من خود ہرگز شریک جنگ نخواہم شد این سخنہا گفتہ مرخص شد و صاحب داد خان خود ہنوز در شہر بود کہ خادم حسن خان از لشکر کپتان نکس شش ہفت کر وہیہ رسید منزل گزید

ذکر جنگیدن کپتان نکس و راؤ شتاب را با خادم حسن خان و ظفر یافتن چپان و جنگیدن گران

کپتان چون خبر فرستاد لشکر خادم حسن خان شش هفت کروزه شیند شام درخیزه را و شتاب رسیده شوره شجون زدن بهر طرف
 و گفت که فوج ما بسیار کم و مردم از شایده از دوام و احتشام او بدول و خوف خوانند اولی آنکه شجون بر او بر زمین کار بطن تمام
 با انتظامش متفرق و متزلزل گردد و زو و سباب و خزاین او لغارت زفته طاقت و لیاسته که دارد در زمانه شتاب رسیده کس که قول نمود
 گفت من بهر صورت با شام رفیق و تابع راسه و صوابه پیشما سپتم هر چه گوید و بکنید من در آن کار حاضر و فرمان بردارم کپتان گفت
 پس این وقت چیزه خورده خود هم بخوابید و رفتار اجم حکم استراحت بدید که نصف شب روانه می شویم شتاب رسیده کسب الا شعله
 بعل آورده نصف شب سهند و تیار گشت و کپتان هم یک کپنی در لشکر گذاشت مع باقی فوج شتاب رسیده را همراه گرفته بر نهانی
 بر کاره که طره دیده آمده بود عازم لشکر خادم حسن خان گردید اتفاقاً بر کاره نیا بر تاریکی شب راه گم کرده بلشکر نرسیده و کسر
 کم دو ساعت از شب باقی ماند کپتان از فقیه بنیوق مندی که همراه شتاب رسیده با بعضی خاص بردارنش بود ساعتیکه با خود داشت
 بر آورده در آن نظر کرده دریافت که شب نهایت کم مانده است شتاب رسیده گفت که حالا وقت شجون مانده بالستی درین وقت
 مادر لشکر مخالفت داخل میشدیم باید برگشت کپتان نکس مع را و شتاب رسیده برگشته بهر دو با اتفاق بمسگر رسیده بودند که صبح و مید
 و هنوز فراغت از تنخله و شست و شو دست و پا کرده بودند که طلیع لشکر خادم حسن خان هبید اگر دید کپتان خود مستعد تیار
 گشته شتاب رسیده را آگهی داد شتاب رسیده هم که رسته بانفقا سے خود حاضر و شریک حال کپتان در کمال دلدادگی استاد خادم حسن خان
 فوجی را فرستاده بهیر و جنگاه کپتان را غارت و مترودین را که از عظیم آباد قاصد لشکر کپتان بودند بحد و مقتول ساخت و بعضی
 فرصت یافته و راه را گردانیده بهر رفتند که ماران بعضی کپتانان پاسه لکه و اسبابشان هر چه ممکن بود گرفته خود را کبنا آب گنگا
 رسانیده بر کشتی آکه براسه چنین وقت و همین کار گذاشته بودند عبور نموده بعظیم آباد رسیده و دیگر افواج خادم حسن خان چند
 دسته شده بهر قشون از طرف بر کپتان هجوم آورده برق اندازی و ترکتازسه شروع نمودند و توپها از طرفین در غرش بوده
 از طرف کپتان علی التواتر گله باره بر لشکر خادم حسن خان بود کپتان و شتاب رسیده با استقلال تمام استاد حکم لشکر نمود
 مگر کسانے را که متصل میر رسیدند بغیه آنها سواران و برق اندازان شتاب رسیده را گاهی چند قدم پیشتر فرستاده بغرب تیر و گلی
 و اغلب بعد مات گول توپ انگلیشه منهنر میگردانیدند همین قسم معرکه خبک تا دو پیر گرم بود آخرین فصل بخشه فوج خادم حسن خان
 حسب الحکم آقا سے خود فوج را در حصه نموده از دو طرف یورش آورد چون نوبت از توپ اندازسه گذشت مردم بسیار
 از طرف خادم حسن خان لغرب توپ بخرج و هلاک شدند اسپهرا اعمان داده نزدیک صفوف کپتان رسیدند آن وقت
 توپ متوقف و شروع لشکر اندوق شده و ننده بر لب دریا در غر فها سے کوئی انگلیشه استاد تا شاسه گرنجه پاسه لشکر
 کپتان سے نمود و مستر انیسٹ دورین در دست گرفته میدید و سه شناخت که بالکی انگلیشه استاد سرداران ما کسی بخرج شد
 که بر این سے آید و ننده را هم بدورین می نمود که نچنگان چون مضطرب الاحوال از دست مردم خادم حسن خان نجات یافته آمده
 بودند که میر سید خیر غلبه خادم حسن خان و محصور بودن انگلیشیان و شتاب رسیده را در سخن شیخ حمید الدین از صد مات افواج خان
 مرقوم میر سید غلبه نام مردم عظیم آباد چه رام ناراین و چه سردار کوشه و چه عموم خلق بهر مصیبت و کوشش بر آوازی بودند که خبر چه میر
 ننده مستر انیسٹ و میر عبدالقادر و دوستان حاضر را تسلی سید ادا که این گرنجه باز فوج خود چنین میگویند و دوبار و بت توپ بخرج آید
 و صدایش متواتر بگوش میر سید غلبه کپتان از کجا معلوم شد اگر کپتان مغلوب گشته خبک که میکنند و درین مرصه خانه میر سید
 آمد و بر لب دریا من و اکثر مردم استاد و در همین اندیشه اند که چه سے شود ناگاه صد اسلک بگوش مردم رسید من لقه بجان

عبد اول شکست خور باز مدیسه توپ برسد کپتان غالب آمده و فوج خادم حسن خان منتهی گشته است و گرنه بر کس است باز او و شکست
آمد سلطان لخم چند آواز سے بنود مردم را تشویق رفته بود که باز مدیسه توپ جوش برسد گنیم کپتان غالب آمد مردم
خادم حسن خان شکست خورده برگشته کمتر کسی سخن بر آید و نموده حیران بودند بعد چند آواز توپ دیگر مدیسه توپ با متوق
و شعله بلند سے نمود و موقوف میشد و مکر زمین قسم مشاهد گشته ریلے از روز باقی ماند آن وقت رفته کپتان پامیت صاحب
کوئی شعر طفرایے خود شکست داد و بنجاد مردم حسن خان و بجز رفتن او از میدان رسید و موجب شادمانی گردید و ستر امیت خبر
مذکور را به کس از اعیان و دوستان گفته فرستاد بنده بگوئی رفته گرم اختلاط بودم که ناگهان ساعته از روزمانده کپتان کس
مع را و شتاب را سے بهمان هیئت میدان عبارات آورده و عرق ناک در رسید و احوال جنگ و طفرایفتن بر دشمن با محاذت
شتاب را سے منصل بنستایش او مذکور کمال مبالغه نمود و بر مردم شتاب را استوده سے گفت که من چنین نواب ندیده ام
حقیقه نواب همین است و دیگران بنام رام ناراین و مصطفی قلی خان و محمد آفاق کو تو ال دیگر اعیان شهر با ستماع خبر خورد و در
این هر دو کس و دیده رسیدند و منظر گریخته آمدن این هر دو بر تبه یقین داشتند چه زدن جنگ خادم حسن خان با این هیئت
تعلیل خلاف قیاس و برگشته آمدن سرداران از منکر مخالف مبالغه بنده سے انکا شتند ستر امیت مبالغه در نیاب سے نمود
و رام ناراین و دیگران را استقول ستر امیت گفت که کپتان هر گاه میر افضل را در جنگ منزه ساخت چون فوج خادم حسن خان
همان بود و غالب ز آمد بلکه مغلوب منزه گشت او را پاس ثبات تزلزل گشته برگشتن و در رفتن خبر و افتاد تا شجون خورد
و کپتان چون دید که میدان عالی و خادم حسن خان مع افواج خود برگشت تعاقبش بتانی تا لیک کرده نموده توپ و ارابه بار بردار
و بجزو جان بشمار را از میدان گرفته احتیاط نمود و باروت بر چه بدست آمد همه را آتش داد این شعله با که می نمود همان بود بعد از آن
بودن خود در انچه بنده فاعده و غیر ضرور دانسته برگشته اینجا آمد و فوج را با سرداران دیگر همان جا گذاشت و پاس خاطر شتاب را
بیم که الحال بسیار میکند او را هم بر آ آرام همراه آورد و رام ناراین بعد این تفصیل اندک تصدیق قول کپتان نمود و خاطر مردم
شد صبح خود از هر طرف همین خبر رسید و متحقق گردید و خادم حسن خان بطرف سرحد بتیاشافت و افواج انگلیشی مع مردم
شتاب را که بعد چند روز از دریا عبور نموده بشهر عظیم آباد آمدند و حقوق شتاب را که شجاعت و لیاقتش و در دل جماعه انگلیشی
متحقق گشته و قزو و فتح عظیم در نظر جماعه مذکور بهر سائید الحق با آن بود و استحقاق آن دشت و آنچه آخر با او عمل آمد از قدر دان
و حقوق شناسی بیگانه سے نمود و درین ضمن خبر آمد میرن مع افواج انگلیشی این کرد که گرنل کلیو سیف جنگ بگرد و فر تمام
استهاریافت

ذکر آمدن میرن باکر و فر تمام و رفتن بر سر خادم حسن خان و برق افتادن بر سرین از آسمان بنا بر
مکافات اعمال آن نکو سپیده خصال و ذکر مجله از کردار او و ریاضت یافتن خادم حسن خان
از جنگال آن زشت خو و نتمه احوال شاه عالم پادشاه و قرار یافتن پادشاه سے بر او شمشیر
چون خبر و خادم حسن خان در مدد و عظیم آباد بر شد آبا در رسید میر حفر خان و میرن را تشویق عظیم بنا بوقلت فوج نام
دوون پادشاه این طرف در با و رسیدن خادم حسن خان از آن طرف رویداده حرکت میرن که اسپهبد پد بود از طرف
ضرورتا و در تیه اسباب ستر گرم گردید و در عرض رام ناراین متضمن اضطراب و خطوط ستر امیت بر آسا قوم

شهر با حاطه نمودن دو صاحب جنبش شهر عظیم آباد و مرکز غربیت مذکور گشته تقسیم یافت و میرن با فوج بسیار و سنانان افزون از
شاه صبح کرنل کلیوسین خنگ و افواج انگلیشی در آذربایجان نزدیک انعام آباد رسید چون خادم حسن خان آن طرف لنگا بود
داخل شهر نگریده در شروع عشاء اول ذی قعدة سنه یک هزار و یکصد هفتاد و سه هجری سے عبور دریا نمود خادم حسن خان که صد پیر
خنگ کپتان نکس دیده خود را عهده بر ازانان فوج قلیل نیافت خنگ میرن را با فوج و افواج انگلیشی نیاده از جانب خود انکار
نظا هر بله پیر و از پها میگردد اما در باطن نهایت مغلوب الماس و ذرهای خود از دست میرن پاس داشت و راه بدر شدن حسبت
چه دریا چه کند یک که از کوهستان شمال آمده و غربی صاحب پور گنگا پیوسته سدر راه او بود و بدون کشتی با سکه و افواج و چندین شخص
کثیر الاسباب و العساکر ازان دریا متعذر سے نمود میرن چند کوچ متواتر نموده بلشکر خادم حسن خان متصل گشت خادم حسن خان
باروتیه خود آخر شب کو چانیده خود جریه با فوج میرن از دور مقابله نمود و میرن نیز از خوف خنگ شامبر اوده که جراحت و ویتیر در
دار و گیر برداشته بود و موسس مقابله با دشمن نداشتند در حفظ جان خود میکوشید و افواج انگلیشی را هم از جلد سے و چابکی در تعاقب
ممانعت سے نمود و بعد مقابله و سردادن چند توپ در سبب آن گولها سے سعد و که از طرفین بمل آمد از خادم حسن خان رو که خود
از میدان گردانیده راه صحرا نیکه داعیه رفتن در آن داشت برگرفت و در رفت میرن هم در تعاقب او راه سے پیوسته تا آنکه بحین حال
چند کرده از قلعه تنباکه مسکن زمیندار آنجا بود و پیشتر رفته منزل گزید و خادم حسن خان چند گروه از و هم پیشتر رفته بر لب دریا متخیر بود
که الحال که بار و دالقصه روز عمر میرن آخر شده شام هاتش در رسید و بار بردار اکثر لشکریان خادم حسن خان بسبب راه رفتن و
تعاقب دشمنی تو سے چون میرن متفرق گشته بفرودگاهش نرسید میگویند خود خادم حسن خان هم تمام شب بر نیل اکثر پها پها
بر اسپ گذرانیدند و چاک استراحت نیافته بکمال بی آرامی آن شب را بر فرود آوردند و با بحال اندیشه داشتند که صبح منفر سے
معلوم نیست دامن کو به تانت و لب دریا فوج پیغمبر آید چون شروع موسم برسات و اراده خان کائنات با انتقام و مکافات
با میرن متعلق گشته بود باران شدید سے بعد انقضا سے دوسه ساعت از شب مذکور که شب پنجشنبه نوزدهم ماه مذکور بود شروع
باریدن نموده جهان را بر میرن و پها خواهاش تیره و تاریک و روز روشن عمر و اقبالش شب و سحر او بار مبدل ساخت و پس از
مرور شش از شب دوسه مصاحب مثل سید محمد خان مرحوم خلیف علی رضا خان بن صفی خان بن اہلام خان و بہت خان بن مصباح خان
بن اعظم خان خانے که اینیں جلیس او بوده اند مرض گشته بخیمه سے خود رفتند و میرن نیا بر احتیاط باد و طوفان از چیمه کلان
بر خاسته در پال لیر خانی که خیمه ایست بلبلو و خاص و دوش متصل زمین پنجپاسے و افواج استحکام سے یا پیر خواب رفت شور
از فوجش که در سفر دوسه زنهار ازان فرقه با او همراه و پها پها سے بودند مع قصه خوان و خدمتگار سے برای دلک که با صلاح
چپی سے نامند حاضر شد چون اجل آن زن باقی بود و بعد پها او را مرض کرد و خدمتگار شروع بچپی و قصه خوان افسانه براسے
خواب عدم آغاز نمود و بعد از چند چشمش کم شد یا در انتظار پیک اجل بیدار بود که در بین شدت بارش رعد و عید و قمار ششم غریب و
برق شصت و تهدید بر سر میرن نازل گردید و همان قسم که بر چار پایی خوابیده بود و بعضی اتفاقات اخرون سے رسید آتش آن بر
سخت در خرمن هستی خدمتگار و قصه خوان هم افتاده و در از نهال عمرشان بر آورد و بیست زینهار از قرین بد زینهار چه و قمار نیا
عذاب النار چه چون زمانی بر این ماجرا رفت و شدت باران تسکین پذیرفت چاکران با استخبار احوال و تبدیل خدمتگار که نبوت
در کار سے پسند رسید میرن را با آن دو پها پها و خواب عدم دیده بعضی مقربان مثل اشخاص مذکور و غیر انهار که نهایت
سجود شش و دستے آمدند بدون شور و غوغا گاه خدمتگاران حاضر گشته و بعد تقصیر معلوم شد که پنج شش سوراخ بار یک دیکه شش

بطور ناقص و بر بدن بطور اثر تا زمانه که محل فرسایش کبود میشود پیداست و در شمشیر که متصل لبر با بر چار پای ایشان بود دو جایاسه جا
 رخ و نزدیک بنوک قدری گداخته شده و چوب خمیده طرف سرش گویا پوشیده گشته چون این خبر جناب فاضل آتشخ
 عد علی ترین اسکنه افتد تاملی نه اعلی علیین رسید از احوال میرن خود طے ماسه طے ایگی و پشت فرمود که برق خندار
 عالم بالا راسه بنید جلوه جسته و خیمه ماسه زنده و شد و ذوال *

ذکر غرق شدن دختران بیچاره مهابت خجک نگران میرن مکار و مشا به و چون غلق انتقام
 الهی را حاضر و آشکار *

میرن چون از قتل خواجه داد سے خان و میر محمد کالم خان انفرغ یافت و پدرش صداقت محمد خان سپدا قباقرز منیدار عده
 جاگیر نگر و شیخ عبدالوهاب کنبور ابگمان و قمت بدم توپ پرا نید هر دو در دل خود از تشویشات ربانی یافته اند که
 آسایش یافتند این شیوه را پس خاک لبرش پسندیده بگرفت و اکثر زن و مرد کشتن آغاز نهاد حتی بعضی از جواری
 حرم رام بدست خود از شمشیر گذرانید و میگفت که بعد بگما نه تصفیه همین منی دارد که از هر کس گمانی بدل بگذرد او را از
 تیغ باید گذرانید و تصفیه خاطر هم باید رسانید و غیر ازین بوج ولا یعنی است بنا بر این قاعده ایجاد سے خود از آمنه بیگم و شیخی
 دختران مهابت خجک که پروردگار و نعمت شان بود دید گمان گردید بعد ارتقا بر معارج جاه و جلال ازان زنها سے
 عاجزه شکسته بال و ندغه هم رسانید و مکرر سجا کم جاگیر نگر که جسارت خان نام و در صلاح و سداد عالی مقام بود بر کتلت آنها
 نوشت آن مرد بزرگ که او هم تک پرورد و در چون احسان پروا اولیا سے شان بود بر این عمل زشت اقدام نه نموده در
 جواب نوشت که حکومت جاگیر نگر بدگیر سے بدبید و مرا از چنین تکالیف معاف دارید آخر الامر میرن سبکامیکه داعیه فتن
 بر سر خادم حسن خان نمود یکی را از امتیای رفقایانیکار را مور ساخته فرمان داد که سجاگیر نگر رفته بهانه آوردن مرشدایا و زنها ی
 مذکور را بر کشتی سوار نموده در راه جائیکه دور از آبا سے باشد آن بیگسان را غرق نماید و جسارت خان مرحوم که از عهد
 شمامت خجک مخفور حاکم بود نوشت که آن هر دو ضعیفه را بجهابت فلا سے روانه مرشد آبا نماید میرن خود بطرف عظیم آباد
 سجا خادم حسن خان روانه گردید و فرستاده شقی براسه امضا کار را مور راه جاگیر نگر بلکه سبیل سفر گرفته سجاگیر نگر رسید
 و آن هر دو خواهر بے یاور را بهانه که معین شده بود بر کشتی سوار کرده چون در جائیکه خاطر خواش بود و اردگشت گفت غل
 کنید و لباس پاک بپوشید بلکه از اراده خود خبر داد کلا سے که گیشی بیگم بود میگونید اضطراب سے لاحتش گشت لکن خرد ترش که
 آمنه بیگم بود بے خوار بر کلان پرداخته گفت چرا سے ترسید آخر روز سے مردن بود امروز باشد که چون بسیار گنگار بود ایم
 احمد ترسید گنجای بهر رسید و مطالب خود بر دوش میرن گذاشته میر ویم غسلها نموده و لباس پاک سے سجا کفن پوشیده
 خاک پاک سید الشهدا علیه السلام بر ابدان خود بطور خطوط و بر سر و رو بسیار مالیده از معاسه مجد و آنا بگردید و دوم آخر
 فرین بر میرن نموده گفت خداوند آگنا بنگار تو ایم از میرن تعقیب سے نداریم و از حقوق پرورش که از خاندان مایا فته بر باد داده
 ما را باقی میکشد امید داریم که بے بر سر او کشته تا انتقام ما و فرزندان با از و بکشند و کله طیبه و اعتقادات حقه که در شتند بزرگان
 بود و غریق حرمست نا متناسب سے آگنی شد ند میگونید همان شب برق بر میرن افتاد و بعضی تفاوت ماسه میگویند
 باین صورت که در شوال سال مذکور بر آنا این ستم رفت و نوزدهم ذی قعد میرن راه خود گرفت و در غرض و انتقام و از

مستد آن بگه مقرر پایش استماع افتاده که میرن در نیک کا فذ سے نام دوسہ صد کس نوشتہ درین سفر کہ سفر آخرتش بود ہمراہ داشت بگفت
 کہ بعد فتح بزخا و حسن خان و پادشاه و معاودت بمرکز دولت و جاہ این مردم را کہ نام شان درین طومار است گشتہ فارغ اقبال
 بکام و آرام باد و ستان خواہیم نشست و از بدخواہان اندیشہ نخواہد بود و ادعا سے شانہ محراب العالمین است روانہ داشت
 منصفانہ کہ حکیم علی الاطلاق و خالق انفس و آفاق سہرگاہ بندگان خود را در شرور و فساد منہک بنید زمام مہام ایشان را بہت
 تسلط ظلم بسیار دتا تبنیہ مفسدان نماید اما ہمیشہ عالم را بر عباد خود حاکم میگذارد و حکومت ظلم پانیدگے نذار و چنانچہ بخر صادق علیہ السلام
 سیر یاید (الملك بتی مع الکفر و لا یتقی مع الظلم) بعد تبنیہ مفسدان اگر ظلم ہم بعد لگرائید و از ظلم باز آئید ممکن است کہ ایزد تعالی
 بر اینہا ہم ایجا کند و بیخ دولت شان بزکندہ والا علاج فاسد بافسد نمودہ ظالم ترے را بر او سے گمارد تا دمار از روزگارش برآرد
 و ہو علی اللہ العزیز سیر روانہ علی کل شے قدیرہ

رجوع بند کر لقبیہ احوال شکر میرن و سونج دیگر سوانح و فتنہ

نوزدہم ذی قعدہ روز چہینہ اول صبح خبر واقعہ عظیمہ کہ شب بر میرن گذشت محمد سے رفتہ بکرنل سیف جنگ کہ رئیس کل
 فوج انگلیشے و سرمایہ استظهار عساکر سب سے و سردار شش بود ظاہر نمود و انیز بصلح سندیان راضی گشتہ اخفا سے این امور
 مناسب دانست و شکم میرن در حضور کرنل دریدہ و وحشا و امعا و دیگر اعضا سے اندرونے را بیرون کشیدہ ہما بخا و فن کردند
 و نفا رہ مراجعت نواختہ لاشش را بر قبیل سوارش افگندہ و پالش از ہودج قبیل بیرون گذاشتہ روانہ شدند و شہرت دادند
 کہ او بیمار است لیکن بہا نوقت بر مردم منکشف گشت کہ مردہ را بر ہودج افگندہ اند گویا انتقام تشہیر لاش سراج الدولہ از دست
 ملازمان او بابلغ و جبے ظہور یافت بہر صورت کرنل متصل بقلعہ بتیار رسیدہ بحسب الاتماس عملہ کار گزارید و کلا سے رام نار آن
 توقف نمودہ بزمنید او آنجا پیغام انفصال معاملہ بتاکید و تهدید داد و از خوف فوج انگلیشی اطاعت و انقیاد نمودہ قصدہ را
 کوتاہ ساخت و عسکریں بریاست کرنل از صحرایے بتیار بر آمدہ جازہ برای لاش میرن تیار ساختہ و عجاتہ بر کھاران بسیار
 بارش گذاشتہ در گنگار ساندندہ و از آنجا بر کشتی لاش او در کمال مخوفت و خرابیے براج محل رسیدہ چنانکہ اکنون مقبرہ او
 مدفون گشت (فاعتبر و یا ادا سے الایصار) و لشکر مع سرداران دیگر بعظیم آباد رسیدہ سکونت در زید راجہ راج بلہہ بنگالے
 کہ پیشتر دیوان شہامت جنگ مرحوم و درین زمان بدیوانے میرن مقرر بود رئیس لشکر میرن شد و رام نار این خود نا عظیم آباد
 بود برادرش با فوجی کہ ہمراہ میرن رفتہ بود آمدہ برادر خود فوجی گشت

ذکر رفتن مشیر امیت بگلکته و بعد او رفتن کرنل سیف جنگ شروع نفاق سرداران انگلیشہ کہ با خزانہ ملی گردید

تا کرنل کلین ثابت جنگ در گلکته بود ریاست فوج و کوشے ہر دو با و تعلق داشت چون او قصد ولایت خود کرد دید کار بنگالہ و ریاست
 این جماعت درین سہ صوبہ عظیم آباد و بنگالہ او ژینہ کہ از سابق بمراتب افزودہ مشغل اینہا اعظم دائرہ ایشان وسیع گشتہ بود کرنل
 مذکور مشیر امیت را لائق ریاست کل زندانہ شہنشاہی الدولہ سہرے و نشتہ را کہ صاحب کلان مندرج بود در سہ دار سے
 کوشی گلکته تجویز نمود و کونسلیہ سے دیگر ہم این تجویز را مسلم داشتہ مقرر شد کہ بالفعل بعد رفتن ثابت جنگ مشیر لول را
 صاحب کلان گلکته گردانید بعد از ان چون شمس الدولہ رسید صاحب کلان و عا مالہام حل عقد این مالک او خواہ بود و لول را

ایام سابقه مشر امیت با اعتبار درجه نوکر سے وقاعدہ کلیہ قدیم مستحق این مقام و لائق این مرتبہ گشته اسید پوار بود از استماع این نظر گد گشته از عظیم آباد بمبراسلات درین خصوص گفتگو سے نمود بعد رفتن ثابت خنگ بولایت او شستن طول بر کرسی گورنر سے کار عظیم آباد را چا صاحب خرد و غیره اصحاب آنجا گد گشته مازم کلکتہ گد دید بعد چند روز کرنک سیف خنگ ہم عظیم آباد کو چیدہ رفت و شاید تقصیر سے از و بطور رسید کہ از ریاست فوج معزول گشته امر مذکور میجر کرنک قرار یافت میر محمد جعفر خان از فوت میرن حواس سے کہ داشت در باخت و کار و بار ملک فوج معطل تر گشته احتمال سے در جمیع امور روسا نمود و میر قاسم خان بن سید مرتضی خان بن امتیاز خان خالص تخلص کہ ولایت سرکار ایرانی و در عهد سابقه دیوان پادشاه سے عظیم آباد بود بسیار بہت میر جعفر خان اختصاص داشت اما فیما بین پدر زن و داماد صحبت ہمیشہ ناجاق و نہفاق میگذشت و میرن زیادہ تر در افزایش ناچاہتے میگویشید از نیجت میر جعفر خان اگر چه از داماد خود میر قاسم خان راضی بنود لیکن لغزورت اند سے در آسختی کشودہ مورد الطاف ساخت و خدمت پورنیہ ملاوہ خدمت رنگ پور نام او مقرر کردہ در شوکت او افزو دو برکے بعضے سوال و جواب اورا بکلکتہ فرستاد چون میر قاسم خان در خاندان میر جعفر خان بلکہ از امثال و اقراں در ہوشیار سے کرد کار سے امتیاز سے داشت و در گفتگو پہا چاب کونسل نقش محبت خود در دل آنها گناشت و خاطر نشان کونسل یہ ہا شد کہ نسبت بہ میرن و پدر زن خود میر قاسم خان لیاقت شرواری و کار گد ار سے بیشتر دارد و میر قاسم خان بر کار کاری کہ آمدہ بود درست نمودہ برگشت و میر جعفر خان ہم اند سے کہ از خوشنود شد و چون از اولاد و اتباع دیگر سے لائق کار نہ داشت بحکم فروت میر قاسم خان مرجع اکثر امور گردیدہ و اسطہ جواب و سوال اکثر اہل معاملات و فرقه سپاہ ہم گشت درین ضمن بسبب مرگ میرن و غفلت میر جعفر خان دیر بسیار در تنخواہ سپاہ رویدادہ تقاضا سے آنها شد دیگر دید و چند بار بہ صحبت پیش آمدہ دارالامارہ را بر آوردن زرتنخواہ محاصرہ نمودہ مکالمات عنیفہ در میان آوردند و میر محمد قاسم خان اصلاح ذات البین فرمودہ بعضے از تنخواہ را خود متعہد شد و ہم درین عرصہ باز تقریبات چند باعث رفتن میر محمد قاسم خان بکلکتہ گردید میر جعفر خان پس سے در نیاب و در خاطر داشت اما تقدیر گناشت کہ ممانعت تو اند نمود چار و چار مرض فرمود و میر محمد قاسم خان بکلکتہ رفت و درین وقت مشر سہر سے دسترت مخاطب بنصیر الملک شمس الدولہ بہادر در کلکتہ رسیدہ و صاحب کلان یعنی گورنر آنجا گردیدہ بود میر محمد قاسم خان چون داعیہ رفتن پورنیہ و در ضمن آن دوانی مضمرہ ہم بسیار داشت علی ابراہیم خان بہادر را کہ ذکر محامد او صافش از ہزار کیے و از بسیار اند سے برسبیل اجمال در احوال مہابت خنگ و فتح شمشیر خان گذشت و آن عزیز صرا سر عقل و تمیز دران زمان رفیق میر محمد قاسم خان بود بہ نگہداشتن فوج بنام ارادہ سفر پورنیہ و تالیف قلوب مردم قدیم کہ ملازم نظامت بودہ اند و ارکان و اعیان مرشد آباد ما مور فرمودہ خود سفر کلکتہ نمود احوال پادشاه و کامگار خان و بعض سوانح عظیم آباد و نیابت نظام خبار نیربان قلم دادہ آید

ذکر احوال عظیم آباد و جنگیدن میجر کرنک با اتفاق راجہ راجہ ناراین و راجہ راجہ پلمہہ پادشاہ و موشیر لاپس و شکست خوردن پادشاہ و بکیر آمدن موشیر لاس و سوانح دیگر کہ در ان سوانح رویداد و تسلط یافتن میر محمد قاسم خان بر ایالت ہر سہ صوبہ در مرشد آباد و تباہید خالق عباد و ویلاہ میرن خرد شروع موسم ہر شگال بزیر برق انتقام ذوالجلال در آمد اما فوج او نیابت پادشاہ و کامگار خان نشاد

نساد و در عظیم آباء مذمتین صوبہ مذکور شدہ اقامت داشت ریاستش بر اچھراج بلیمہ دیوان میرن متعلق بود و در تمام
خود نیابت ہمان صوبہ داشت فوج ملازشش ہمراہ او بود و فوج انگلیشی نیز ہا تھا اقامت داشت ہمہ این افواج لاجیب
برسات درجا ہا سے خود آرمیدہ تا القنا سے مویش از جا سے خود نہ خنید و پادشاہ درین عرصہ از او ذکر تا قریب
بہار ہمیشہ در سیر و تردد بود بیش آگہ معاش لشکریان او منحصر بر مزارع مزارعان بود و بر کچا پو حیوانات انہا نیز
مرغزار سے بایت یکجا اگر مدت مدید سے ماند چون در صوبہ نقش تسلط او درست نہ نشسته با وجود سلطنت مثل
بیگانہ نماز تکر سے بود و نہ دکاہ و اب و حیوانات و غلہ و غیرہ ماکولات بر کچا ہیماں منسلک مطلق میسر نمیشد و یکجا
کھانش نیکر و در جا بنیاد سنگ برادرزادہ راجہ سند سنگ دہلو ان سنگ بسبب تسلط کاکار خان و مار جوع آوردن
بہ پیشم خود پیش پادشاہ سے آمدند و کاکار خان چون کینہ دیرینہ با سند سنگ و اولاد او قریب سے او داشت ملک
خود را از صدقات پایا سے افواج محفوظ داشته علی الرغم بنیاد سنگ ملک اورا لکد کوب و اوست میخواست اینہ علت سیر و
سفر لشکر پادشاہ سے درین ضلعہ بود و روز سے بنیاد سنگ از قلعہ ٹھار سے تعلق کور واکہ متعلقان را در انجا گذاشته بود
میرفت این خبر بہ پادشاہ و کاکار خان رسیدہ فوج معلیہ ملازم سرکار شاہ سے قریب ہزار سوار بر آگرفہ آوردنش
متعین کردید فوج مذکور الیغار نمودہ بر بنیاد سنگ رسیدہ اورا گرفتہ آورد و او چند روز نظر بند بودہ عرض پنہام
بوالد مرحوم سیر ستاد کہ بساطت صاحب اگر خلاص سے من شود و پادشاہ مر امور و مراحم فرمودہ کندارد من جمعیت خود را
فراہم آوردہ کار پادشاہ سے ہواز کاکار خان خواہم نمود و ہم چشمی ہمہ گریہ و جہد بلیغ در کار سرکار بعل خواہم آورد و فتح سنگ
برادر من کہ دو سنگالہ است افواج میر جعفر خان را بدولت خواہے پادشاہ گرویدہ ساختہ خود ہم حاضر خواہد شد و اگر
پادشاہ خاطر کاکار خان کردہ بواسطہ او خواہد گذاشت چون این صورت موجب فاراست از ما رفاقت و دولت خواہے
پادشاہ ہیچ نخواہد شد والد این مدارج را بہ پادشاہ نہانیدہ بنیاد سنگ را خلاص کنانیدہ و آمد آمد ملازمت والد نمودہ بواسطت
ایشان شرف یاب کورنش پادشاہ گرویدہ مہیا سے رفاقت و جان فشانے گشتہ فوج خود را طلبید و بجلہ خود تا کیہ سرانجام
وزر و اسباب حرب و غلہ و غیرہ ما یحتاج نوشت کاکار خان بعد یک روز اظہار طالت با پادشاہ نمودہ معروض داشت
کہ اگر بنیاد سنگ ہا من قسم حاکم سے یافت علام ترک رفاقت خواہد نمود پادشاہ فاقہ الشعور ازین سخن ترسیدہ بنیاد سنگ
را چون روز دیگر میر ارت باز گرفتہ مقید نمود والد فقیر ازین حرکت آزرده خاطر گشتہ با پادشاہ سخنان داشت گفت پادشاہ
مندانیشہ بر خاستہ رفتن کاکار خان پیش آورد والد گفت کہ کاکار خان را درین صوبہ چارہ غیر از رفاقت شما نیست
و او غیر ازین در دولت جا کے ندارد اما پادشاہ را رعب بر سے کاکار خان چنان ستولی بود کہ سو سے نکرہ والد آزرده
گشتہ چند روز در خانہ نشست و کاکار خان بنیاد سنگ را خلاص کرد ایندہ منون احسان خود خواست او پوالد گشتہ ز شہار
کہ آبا پادشاہ از اتفاق رفاقتی نہ شسته باشد من دوسہ روز ماندہ کنا و یکسر ہم ہمین قسم کرد و آخر پادشاہ بہادر علی خان
مخار مرستادہ با والد معزز خواہے ہا نمود والد گفت کہ الحال بودن من در لشکر با وجود تسلط کاکار خان ہا بست دست
امیدوار خصم پادشاہ و لجوی بسیار نمود و ناچار خصم کردہ فرمان داد کہ اگر بعزرت عدا سے شوند خوب صلحہ بودہ
بہر قدر تو ایندہ ملک را مسخر سازید و رخصتا بہر سا نیدہ باز و روقوت باز آئید والد قبول نمود و پادشاہ چند ہزار روپیہ بر آ
خرج و اعانتہ و اولد بنا بر بہر سا نیدن مرحوم مخفی از کاکار خان مرستادہ والد در فواج محال جاگیر ات خود رفتہ بکار سنگ

ماہر بود اشتغال و زبید *

ذکر جلوس میر محمد قاسم خان در شہ آباد بر سند ایالت بنگالہ وغیرہ صوبہ بجا بقدر خالق ارضین و سموت

چون میر محمد قاسم خان چنانچہ خامہ وقائع نگار اشعار سے بان کردہ در کلکتہ رسید و با شمس الدولہ تیسرے دستہ
 ملاقات و تبلیغ رسالت نمود در بین گفتگو با غفلت میر محمد جعفر خان و برہمی معاملات مالی و ملکی و بے انتظامی سے سرشار
 افواج و مصارف لایہ بہ بیوتات وغیرہ با مبلغ وجوہ فاسد ساخت و چند کس را از اراذل ناس مثل خنی لعل و منی لال و دیگر کس
 پرکارہ وغیرہ ہم کہ از غفلت و عدم لیاقتش بر سر کار و مدارا لہام مختار بودہ اند نامبروہ فصلی نشان بر شمر و شمس الدولہ کہ در میان
 فرقہ انگلیشیہ لعل و دانش ممتاز و در کلکتہ با بے و کار دانے بے ابا زید میر محمد قاسم خان را در امور ملک داری لائق و در پیش
 و سلیقہ ریاست در میان اقارب اتباع میر محمد جعفر خان از ہمہ فائق دید و میر محمد جعفر خان و احوال ایشان را درست شناختہ و متبرک
 بود کہ بر اسے انتظام این ممالک چہ کند آخر در خاطرش چنان تقسیم یافت کہ میر قاسم خان را بہ نیابت کل مقرر و مختار ساختہ
 مدارا لہام ساز و بر سر میر محمد جعفر خان و جہ مقرر نماید تا میر قاسم خان و جہ مذکور بلا تعلق باور سائیدہ بزرگ و منیب خود دانند
 با اصحاب خود و انچہ مافی الصمیمیہ بود و ظاہر کردہ درین خصوص با آنها استشارہ نمود و اکثرے از رؤسای کونسل کہ شہر لہ
 اتفاق دہشتہ نفاقتش نمی و زید ندیرین کار قرار یافت اما مستر امیٹ کہ بناچار سے صاحب خرد کونسل و عالی مرتبہ شمس الدولہ
 بود و دوسرے کونسلیہ ہا با او یکدل خواہان ریاست او بودند مثل مسٹر الین میجر کرنل و مسٹر پاتسن ہر بازوہ این سرکار
 نمی پسندیدند و قباحتها درین کار بھر سائیدہ غدرش در کونسل مذکور سے ساختہ ہر خید عدم لیاقت میر محمد جعفر خان چنان بود
 کہ امیٹ نفہر اما چون با شمس الدولہ طرف شدہ خواہان ریاست خود بود و جمیع امور انچہ اسے شمس الدولہ بران قرار
 سے یافت بہت متعجبان شہور لاجب علی بل بعض معاویہ آن سرکار مرجوع و مطروح شمرده رد و تعقیب آن سے نمود و در مرہلا
 ولایت خود ہر دو تضعیف آرا سے ہرگز خودہ طعن در اعمال و افعال یکدگر سیکردند و ہر یکے دیگر سے را بسفاہت و اوج حاج
 و طمع و لہاج نسبت دادہ شکایت و سعایت ہم سے نوشت و این عناد ایشان علی لہ را بیا دفا داد چنانچہ غمخیز بنگالہ
 علم صداقت رقم الشار اللہ العزیز خواہد شد الفتنہ چہن طرف شمس الدولہ غالب و ریش صاحب بود و غمیت مذکور تصیم یافتہ
 میر قاسم خان با بن بشارت مبشر گشت و بنا برین گذاشتہ شد کہ شمس الدولہ خود در شہ آباد رفتہ این امر اتمشیت و ہر میر
 قاسم خان خوشنود میر شہ آباد مساودت نمود شمس الدولہ مع عماد الدولہ مسٹر ہنگ کہ درینولا از ابتدا سے سنہ یکہزار و
 ہشتاد و چار ہجری الی یونہا ہذا کہ روز شنبہ لیست و سوم ماہ مبارک رمضان سنہ نو و چار ہجری سے از ماہ دو ہجری
 از کلکتہ مدارا لہام اکثر ممالک ہند است با بر خے از سرداران و نصرت افواج انگلیشیہ بداعیہ تمشیت امر قوم
 متعاند میر قاسم خان از کلکتہ بر شہ آباد و نہنت فرمود و میر قاسم خان لعلی ابراہیم خان بہادر نوشت کہ افواج نو گشت
 را بہ اراکان وغیرہ مردم شہر را بتالیف قلوب با خود رفیق نمودہ و اسباب تجمل سواریچہ از قدیم و جدید عجاہتہ میسوزاند شدہ
 حسادتک ہا سے نقرہ لبنا لہ ممالک ہند تیار نمودہ باستقبال تا پلا سے خود را رساندہ خان و الا نشان کہ در ہوشیار
 و سابقہ کار گزار سے یکا نہ روزگار بہت زیادہ از انچہ متصور میر قاسم خان بود ہما کردہ حسب الامر باستقبال شتافت و
 میر محمد قاسم خان چنانچہ مرکز خاطرش بود سجاہ و حشمت و تجمل و شوکت داخل خانہ خود گشتہ با میر محمد جعفر خان ملاقات نمود

روز دوشنبه در وقت شام شمس الدوله رسید به برباد باغ نزل فرمود صبح آن شب میر محمد جعفر خان عازم ملاقات او گردید و ملتی از روز بر آن عهده
عبور بها گیرستند و بمراد باغ شافت شمس الدوله لجه معمول داشتند رسوم متعارف سر حقه را از بر کشتند و آنچه صلاح بود و اعلا جملت نمودند
میر محمد جعفر خان سر باز زده ابا سے مفروض در نهایت سبالغه آغاز نهاد شمس الدوله کس فرستاده میر قاسم خان را طلبید و در آنجا معرکه سخن گم
و گفتگو با سے درشت و نرم در میان آمد هر چند شمس الدوله خواست که میر محمد جعفر خان وضعیکه تقریر یافته بود و قبول کند در گرفت قبل
از آن که میر محمد قاسم خان بیباغ مذکور رسید میر محمد جعفر خان از قبول تکلیف آن امر امتناع نموده مرخص شد و بر کشتیها سے خود
سوار شد و راه دارالاماره گرفت در وسط دریا کشتی سوار سے میر محمد قاسم خان نیز پیش در آمد اشاره معاودت نمود و عرض آنکه در اینجا
رفته میباید این فساد نگردد و خان مرقوم معاودت بحال خود مناسب ندانسته شخص را نشنید و خود را به تهاجل زد که گویا صد سے
ممانعت نشنیده و ایما سے که درین خصوص سے شد ندیده است بهر صورت خود را تا بمراد باغ رسانیده با شمس الدوله ملاقات کرد
و ماجرا را از اول تا آخر حکایت نمود و میر قاسم خان گفت که این صورت خوب نشد و میر محمد جعفر خان از من بدگمان گشته در پی جان من
خواهد یافتند شمس الدوله جواب داد که مانا چاریم میر قاسم خان گفت که هر گاه شما ناچارید منکد بچاره محض ام چه کنم چون وقت طعام
شان بود گفت الحال خود صاحب بشینند بعد از طعام باز گفتگو خواهد شد میر قاسم خان در جا علیحده منحیر نشست و بعد علی ابراهیم خان
که همراه برده بود مشوره آغاز کرد علی ابراهیم خان گفت که اول با ایشان آنچه گفتن است باید گفت اگر صور سے نگیرد با اطلاع ایشان
از زمین جا ملازمان خود را طلبیده و خزانه که میبایست نزد خود کشیده بطرف سیر بهم بماند رفت و بطور با عثمان تاخت و تاراج و زود
خورد شروع باید نمود چون اکثر فوج باشا موافق است و کاسکار خان هم مع پادشاه باشا اتفاق خواهد ورزید اغلب که باین
صورت بهم کار سے از پیش برید چون طمینان از میر محمد جعفر خان نمانده بود و این تدبیر را آخر الدواد بسته در خاطر ذخیره داشت و
فی الحقیقه بسبب دیر طلبی فوج از میر محمد جعفر خان نیز اردو منجرید با میر قاسم خان چون مشاهدتخواه آنها شده بود فرمان بردار و چاکر بودند
و حکمت سینه ممتاز بر او برادرش مهاراجه سوروب چند نیز در باطن معین بدکار خلاصه میر قاسم خان نهایت حیران و پریشان
خاطر و از نیرنگی با سے قدرت کامله ایند فواد بر حیر بود تا چه پیش آید چون شمس الدوله از طعام فراغت یافت باز میر قاسم خان
پیش اورفته اضطراب و ناچار سے خود و اینکه اگر چنانچه قرار یافته بود و عمل نیاید لا علاج بمفاسد سے انجامد ظاهر نمود و شمس الدوله کعبه
مقالات او باز علیحده نشست و با عماد الدوله سر شمشنگ بهادر و دیگر ارباب مشاورت تا دیر مطارحات و مناظرات نمودند گفتگو
بسیار رایش بران قرار گرفت که فز با اتفاق میر محمد قاسم خان به دارالاماره بماند رفت و نوعیکه مقرر شد و این مهم را تمیث باید داد و میر
محمد قاسم خان بسبب اندیشه که از میر محمد جعفر خان بهم رسانیده بود و فوج و ملازمان خود و دیگر گمان را که با او اتفاق داشتند گفته فرستاد
که در خانه او و و راز محوطه اش مستعد و حاضر باشند و عله خود را فرمان داده بود که طعامها پنجه همه را بخوراند حسب الامر و عمل آمد در
دور خانه اش جمعیت و از دعای بستی که بود متفرق نشد تا آنکه صلاح مذکور تنقیح و تقریر یافته شمس الدوله میر قاسم خان را مقرر نمود
معمود آنکه فز اول صبح کرسیه با جمیع همراه بیان خود حاضر شود و سرداران افواج انگلیشه را هم حکم داد که ساعتی از شب مانده فوج و کوی
تیار و بر در دارالاماره جائیکه ماسوره معین است حاضر آیند میر قاسم خان چون اراده آمدن بجای خود نمود و این تیار شدن
در خانه نالیه معبر سے که فز و گاه او از کشتی بود از دعای جمعیت نمود و بر کاسه اش مستعد است و ندلبان از آن سی سوار شده
عبور دریا نموده و در احاطه سپاه دولتخواه خود بدولت خانه رسیده تمام شب در دعا و مناجات قاضی الحاجات و زیارت
به تسلی دلجویی خیر طلبان گذرانید و ساکنان شریعت نمودند

ذکر عروج نیرقبال میر محمد قاسم خان بمعراج باه و جلال رجوع نمودن کعبت حفر خان ببال زوال

چون صبح دولت میر محمد قاسم خان رسیدن آغاز نهاد خان مرقوم حسب العاده بان بخت خویش بیدار گشته رفقا و همراهمان را به تیار
 راسته او سوار فرمان داد چون همیا گشته جان برآمدند خود را بکسوت امارت آراسته و نفرت از بخت و قسمت خواسته بر خشم مهبت
 و انقبال سوار و هر گز استی در بارگر دید و از آن طرف قبل از نور و در میر قاسم خان شمس الدوله بنبرسه و نستر گورنر با عماد الدوله
 مشرک شنگ بهادر و سرداران دیگر مع توب و فوج در میان جلو خانه دارالاماره رسیده بر طرق بخور و مروت مردین در بار مرد خود
 معین و محکم گردانید و میر قاسم خان هم مع جمعیت خود در گذشته مقابل نقاره خانه بر اسپ سوار استاده آمد و شد پیغامبران و سفرا
 شروع گردید بر چند شمشیر بدله با سخاوتی مختلفه میر حفر خان را فهمانید که اگر خویش شما نائب بوده کار سگ و سپاه برویه عقل و آنگاه
 سرانجام و در و شافارغ البال بعیش و کامرانی خاطر خواه خود زندگانی کنید بر آفتاب بی ناز و از غفلت شما کار ملک مختل و سپاه
 و دلیفه خواران منحل گشته دو سه بند و سه منلوک مالک لکوک شدند و عمده با و نجیاسی آب و طلب جان بلب دارند سوار کرد و آن
 جا بل قیاحت نامم برخواستن خود اصرار و رزید سخن روسا انگلیش نشیند درین بین که مدتی تمتد جواب و سوال از طرفین بود
 آهسته آهسته کینیا سگ تنگ انگلیش نزدیک تر میشدند و توب هم تیار و در دارالاماره بود قاسم خان که اندرون دارالاماره
 حسب الامر او بر آفرامتش تمام داشتند از خوف افواج انگلیش که رعب و هراس اینها حق تعالی بر قلب مقلوب مرقوم
 این مالک ستولی نموده بود آهسته آهسته هر یک بهبانه راه خانه خود گرفت و شمس الدوله تنگ آمد گفت بر گاه این مجبول
 معقول را نمی فهمد استر ضاکی او چه ضرور در آنچه انتظام ملک در قاه رعایا و سپاه باشد بعمل باید آورد و چندی از سرداران عجا
 او که حاضر بودند تصدیق این قول نموده با او عهد چستان شدند و او میر قاسم خان را فرمان داد که برسد ایالت هر سه صوبه باصالت
 نشسته فرمان روانی گند اندرون دارالاماره معدودیکه از مخلصان میر حفر خان مانده بودند آنها را هم بدر کوده بر دروازه پاسی
 کار خانجات در آنها حرم سرتانگه بار برای حفاظت و حراست معین نمود و خود داخل دارالاماره گردیده در جاسی علیحدت نشست
 و میر محمد قاسم را طلبیده زیر شامیانه کار چوبی که در ایوان دیوان عام استاده بود برسد نشاند میر محمد قاسم خان روز شنبه
 دهم ربیع الاول سینه بکنار و یکصد و هفتاد و چهار هجره پاسی غریمیت از حد نیابت بالاتر گشته امالته هر سه صوبه را مالک
 گشت و صد نقاره شادمانه و ندای ایالت در ریاست او خانه بجان بلند گردید و خواهان که اکثری در رکاب حاضر و بعضی در
 خانها منتظر بودند هجوم آورده بگنجانیدن نزد در مبارکها و تقرب حبتند و شاید شمس الدوله تا سه چار روز مشرک شنگ عماد الدوله را مع
 افواج انگلیش برای حراست او گذاشته خود در مراد باغ رفت و میر محمد حفر خان را که اندرون حرم سرباز نهاد و اطفال خود و بچوں
 خام زبها که اگر باندن در مرشد آباد مرکز خاطر باشد کسی را با شامز احمیت نخواهد بود و هر جویلی و مکانیک خواسته باشد بر سر
 اناس خود و صوبه بخوابید و اگر رفتن بکلکته و بودن در اینجا منتظر افتد هر جا که خوش کنید مضائقه نخواهم نمود و ناظم مغرول فتن کلکتی
 بیوس نه بجزیره و کشتیها برای سفر مذکور درخواست بقدر خواهش و حاجت او همیا گردید و میر حفر خان به خاطر حج خزانة محل و جواهر
 نفیس از او روز و خاتر خانهاست قدیم امر امین شجاع الدوله و عماد الدوله سرباز خان و سیف خان و مهابت خنگ و
 شهابت خنگ و صولت خنگ و سراج الدوله بود و اندرون حرم سرباز چنین روزها در تحویل نمی بگیم که در خانه میر حفر خان بنبره
 زن صاحب خانه اشش بود و میداشت و تو شنگ خانه و پارچه پاسی ملبوس خاص که آن هم مثل جواهر انداخته چندین امر مقتدر

مذکورہ دیگر تعلقہ ہوا اور کہ بطور بطور از نظر مردم مستور داشت ہمراہ خود مع زہنا کے مدخولہ و اتبلع و خدمہ آٹنا و اطفال صغیر کہ سہ سپہ
 و حیدر ختر پو و ند برداشتہ راہ کلکتہ گرفت چند گہنی تلنگہ سجاست او متعین شدہ تا بہ بلدہ مذکورہ کہ الحال شہر کے در کمال محمودی کے و
 آبا و سے و دار الملک جامعہ انگلیشیہ ہست رسانید و مفرد ل مذکور زمین در عین آباد سے متصل بچوک بلدہ مسطورہ خریدہ طرح عمارت
 بلیقہ خود ریخت و مکانہ سے متعدد ساخت ازرقا سے او میرزا غلام علی بیگ پ حکیم بیگ راہ و فامیو دہ شریک او دین سفر و مقرر
 گردید و فی الحقیقہ اگر جانی ہم غیر از جواراوند داشت و میر محمد قاسم خان خود را مخاطب بنصیر الملک امتیاز الدولہ میر محمد قاسم خان بہادر
 نصرت خبک ساختہ خطا بہا سے مذکور از پادشاہ برک خود طلبید و سپہ ہم کہ در عین نزدیکی قبل از جلوس میرسند ایالت برک او بہر سید
 قدومش را برای خود مبارک شمرده چون در علم نجوم اندک شعور و برا حکام مثل عماد سے داشت را آنچه طالع او بہمال تنقیح از منجین نویسنده
 گمان عروج او بہراج علیا داشت لیکن عمرش و فاکر دور دور و سہ سالگی مرد صوبہ عظیم آباد بنام او بہر کر کردہ خطا مظفر الملک
 شہر الدولہ میر شمس الدین علی خان بہادر ناصر خبک از حضور طلبید و اورا ہفت ہزار سے قرار دادہ اخیال و افراس کو چکٹ بین
 و عمارت سے مناسب قدشان آراستہ و اطفال بسیار از شاگرد پیشہ بہر سائیدہ در ہر فرقہ ملازم او گردانید و تماشائے براسے
 مردم بہر سائید و عمو سے خود میر ابو تراب را ہم کہ مرد مفلوک کے در او اہل بود و خطاب بہ عمرا الدولہ تراب علی خان بہادر صلابت خبک
 مخاطب ساختہ بمنصب شہزاد سے و خطا پاسکے جہاں دار و علم و تقارہ و جاگیر و رسالہ امتیاز بخشید و پرمو سے خود را ابو علی خان
 بہادر خطاب و رسالہ دادہ بر آبرو سے او نے الجملہ افزو و اما چندان اعتبار و اقتدار شہزادہ در محل حقیقت لیاقتے ہم نہ داشت
 و عمویش اگر چه عامے محض و استعداد سرور کسب جبلت در او بنود اما پاس جہاننا سے سابق دوستی ہا سے دیرینہ کہ از مردم
 برا و اورا با مردم بود و مرے سے داشت و بقدر مرتبہ خود گفتن کلمتہ الخیر و حضور قاسم علی خان کہ نہنگام اقتدار جمعیتی بہر سائیدہ بود حضور
 نمیکرد و القصد بعد از تعین رشید بیانی عمو و موافق کہ با کونسل کلکتہ و جامعہ انگلیشیہ انعقاد و انفصال یافتہ از طرفین محروم و مرقوم
 گشت و وضع لبر بردن با ہم با اتفاق بنوعے خاص تفصیل تخصیص یافت میر قاسم خان بر ترق و ترق مہات ملکی و محاسبہ از تصدیق
 و بر آوردن خیانت عماد میر حنفی خان کہ بعضے مردم قدیم نظامت و بر خے جدید بصرہ آوردہ میرن و میر حنفی خان بودند پرخست
 و دیدن موجودات سپاہ و خزائن نقد و وجوہ دیگر اسواں اثاثہ توجہ گماشت بعضے از تصدیان قدیم را بنوید الطاف و رعایت
 متعال نمودہ شریک و معین خود در ہستگشتان احوال دیگران گردانید و بعضے از متوسلان خود را کہ بر آٹنا اعتماد سے داشت و دیگر
 ناظر گردانید علی ابراہیم خان بہادر را کہ در دیانت و امانت بگاہ و ممتاز و دشواری و ادراک و قائل و فائز دیوانی وغیرہ بے نظیر فی ہما
 است و تنقیح کم و کیف سپاہ و تنخواہ آٹنا مخصوصا مور ساخت و سو آٹین کار حل اکثر عقدہ ہا سے دشوار بر آٹین او مرجع پیش
 و ستیاریام اگر چه ضوابط استیفا و دیوانے را درست اخذ کردہ بود اما سخت گیر و طبیعت خوشی نہ داشت بجا سببہ دفاتر دیوانی و بیوتات
 و تنقیح و تحقیق خیانات دیگر تصدیان و اوجاب قلم مقرر گشت و غشی قدیم میر قاسم خان کہ معتد علیہ او بود میر شہنشاہ و نجوایات و اسرار خان
 مخاطب گردید و تحسین تفحص بعض امور نیز با و تعلق داشت و خواجہ گرگر سے برادر خواجہ پدروس از منی بہار و کچھ تو پچانہ و آراستن
 تو بہا سببش مودب نمودن پیادہ ہا سے برق ہنداز تنگیمے با دات قواعد فرنگ کہ الحال باصطلاح آٹنا را تلنگہ سے گویند و آٹنا را
 یافتہ زلفین خان بہادر خطاب کمال تقرب و فدا قصاص یافت مثل او دیگر سے در خانہ میر قاسم خان بنود و سخن اورا تا تیر سے کہ
 در دل میر قاسم خان بود الی الان در سچ کو کر سے و آٹنا سے مشہود و مسبوع نیفتادہ گو یا مثل شیطان در رگ سے میر قاسم خان و دیدہ
 اورا سفر خود گردانیدہ بود و شیخ مسند علی لکنو سے کہ سیکے از آحاد الناس قصبات لکنو و سچ محض بود در زمرہ سپاہ بہر سائید